

صاحب امتیاز: انستیتو فرهنگی یارسان
مدیر مسئول: طیب طاهری
سرمدبیر: سید قاسم ارژنگ
مدیر داخلی و اداری: الهام جهانگرد
مدیر فضای مجازی و کامپیوتر: سام کاکه‌بی
مترجم: امیرمهدی حجازی
تایپ و حروفچینی: پریسا شاملی
ویراستاری: سام کاکه‌بی
ارتباط و اشتراک: وحید طاهری
طرح جلد: سام کاکه‌بی
محل چاپ: سوئد
گستره توزیع: اروپا، ایران
دوره انتشار: فصلنامه
قالب انتشار: چاپی و الکترونیکی
آدرس: سوئد، استکهلم، هسلی ۳۰
تلفن: ۰۰۴۶۷۶۵۵۰۸۹۰۹
تارنما: www.chrika.yaresan.com
پست الکترونیکی: chrika@yaresan.com



چرید

فصلنامه

فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی

پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰

خورشیدی

The owner of journal:

Yaresan Cultural Institute

Managing Director: Tayeb Taheri

Editorial: Sayed Ghasem Arjang

Internal Manager and Public Relations: Elham Jahangard

Cyberspace and Computer Manager: Sam kakaee

Translator: Amir Mahdi Hejazi

Typewriting and spelling: Parisa Shameli

Editors: Sam Kakaee

Subscriber affairs and Distribution: Vahid Taheri

Cover Designer: Sam Kakaee

Distribution Range: Iran, Europe

Period of Publication: Quarterly

Type of Publication: Printed and electronic

Address: 30 lgh 1201 165 56, Örmängsgatan, Hässelby, Stockholm, Sweden.

Tell: 0046765508909

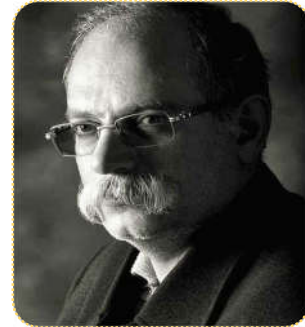
Website: www.chrika.yaresan.com

Email: Chrika@yaresan.com

Chrika (Scream) is a cultural, literary, artistic, and social publication for the land of the Pahlavian. Land of Lak, Kalhor, Faili and Elami, Goran and Hawrami.



سید قاسم ارژنگ در یک نگاه



متخلص به "تاته‌ی شه‌مال"، شاعر و نویسنده‌ی لک تبار کرمانشاهان. ایشان متولد ۱۳۴۲ در شهر صحنه و یکی از شاعران توانا و صاحب ذوق در این عرصه است. اشعار ایشان به لکی و فارسی می‌باشد و مجموعه‌های زیادی را آماده چاپ دارند. آثاری که تاکنون به زیور چاپ آراسته کرده اند شامل: خشت ساق، عریان تر از زبان شنزارها، پنجره شار، گول ئه‌نار است. فعالیت‌های دیگر جناب ارژنگ داوری در جشنواره‌های ادبی است، همچون: داور (لیژنه) جشنواره شعر کوردی ایران در سال ۱۳۷۹ دانشگاه شهید بهشتی تهران،

مسئول صفحه ادبی هفته‌نامه سیروان در سال ۸۱،۸۲، برنده اول جشنواره شعر و ادب کوردی کرماشان، لیژنه شعر پیوه‌ر، جیاوازه مریوان سال ۱۳۸۲ ۱۳۸۱، دبیر کنگره شامی کرماشانی سال ۱۳۸۵ و هم‌اکنون نیز سردبیر فصلنامه ادبی، هنری، اجتماعی چریکه می‌باشد.

Qasem Arjang, under the pen name "Tatay Shamal", is a Lakk poet and writer from Kermanshah. He was born in 1963 in the city of Sahneh, and is one of the most talented and tasteful poets of this city. His poems are in Lakki and Persian languages, and many of them are ready for publication. His published works are: Xešt-e Sāq, 'Oryāntar az Zabān-e Šenzārĥā, Panjere-y Šār, Guġ-e Anār. He was awarded the first prize in the literary contest of Poems and Literature of Kermanshahi Kurdish. Also, he was a jury panel's member in several literary contests, such as the Kurdish Literary Contest of Iran in 2000 at Shahid Beheshti University of Tehran, and the Literary Contest Pēwar in Marivan in 2002-3. Moreover, he served as the editor of the literary section of Sirvan Weekly in 2002-3, the director of 'Shami Kermashani' Congress in 2006, and currently is the editor in chief of the Literary, Artistic, and Social journal of Cherika.

آنچه در پیش شماره از چریکه خواهید خواند:



پیش سخن / انستیتو فرهنگی یارسان

۱.....



۲..... سرمقاله قاسم ارژنگ.....



۵..... آرش قوی پنجه.....



۶..... ظاهر سارایی.....



۷..... علی حیدری.....



۸..... پاکزاد اجرایی.....



۱۰..... نارش نه‌فزه‌لی.....



۱۱..... پژمان آقایی.....



۱۲..... مادی هرسینی.....



چهن کورته‌شعر له رودوس فهیلی /

۱۴..... مسته‌فا بهیگی.....



۱۶..... «محمدرضا کلهر».....

۱۶..... ۱۰ هاپکو از محمدرضا کلهر.....



۱۸..... آثار باستانی / ناکو جه‌لیلیان.....



۲۰..... می‌رویم هیزم بچینیم / اسماعیل زرعی.....



۳۱..... کولی‌ها برمی‌گردند / فاطمه حیدری.....



برگی روشن از تاریخ کورد: بازخوانی نقش
یارمحمدخان کرمانشانی در مشروطه / محمدباقر پیری.. ۳۷



۴۱..... معصومعلی صیدی.....

۴۱..... جنون / معصومعلی صیدی.....



۴۶..... په‌پوله و قلا‌ره‌ش / ته‌یب تاهری.....



۴۹..... به‌دوادا‌چون / هه‌یاس مه‌حموود کاکه‌یی.....



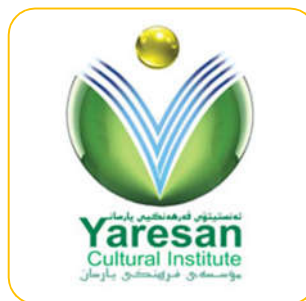
چۆنییه‌تی وه‌رگێران له زمانی کوردیدا / ئیره‌ج
عیادی..... ۵۷.....



۶۳..... رۇیا روی رۇیا / سام کاکه‌یی.....



۶۶..... کاریکاتور / نادر تارمی.....



پیش سخن

انستیتو فرهنگی یارسان

انستیتو فرهنگی یارسان در راستای فعالیت‌های فرهنگی، هنری و علمی خود بایسته دانست تا شرایطی برای ادیبان، هنرمندان و فعالین فرهنگی سرزمین پهلویان فراهم سازد تا ایشان بتوانند ژانرهای خود را در این ظرف ارائه بدهند. وجود کارهای هنری و ادبی از شاعران این منطقه در شماره نخست از فصلنامه شنووی ارائه داده شد؛ اما به دلیل اینکه شنووی یک فصلنامه تخصصی و موضوعی بود، در نتیجه ارائه‌ی کارهای ادبی در این فصلنامه میسر نشد، پس مترصد آن شدیم تا شرایط فراهم گردد تا فصلنامه‌ای مختص به کارهای ادبی و هنری راه‌اندازی کنیم. این فصلنامه ژانرهایی را که با ادبیات گفتاری لکی، کلهری، فیلی و ایلامی، هورامی و گورانی ارائه شده باشد را می‌پذیرد و آن را به چاپ می‌رساند. ژانرها در هر زمینه، سبک و استایلی می‌تواند باشد. از فولکلور تا

داستان کوتاه، از شعر و مصاحبه و نقد تا پژوهش و معرفی شاخصین... سرزمین پهلویان (لک، کلهر، فیلی و ایلامی، گوران و هورامی) دارای تاریخ، فرهنگ و ادبیاتی پر بار و غنی است که متأسفانه کمترین فعالیتی - به نسبت این غنا- در آن شکل گرفته است. امیدواریم بتوانیم خدمتی نه درخور بلکه در حد توان به جهت شناساندن و ساختن آن کرده باشیم.



به آینه ن فروخته‌اند و راه مبارزه برای آزادی
پیشه کرده‌اند.

موج این آزار و خشونت دامن ادبیات و هنر
را گرفته و ادبیات ما را به رنگ و طعم
اضطراب آغشته کرده و صدای کوچ و تبانی
هم لحظه، جان هر شنونده و خواننده‌ای را
به لرزه در آورده، ادبیات اضطراب، زاده
وجود قدرت‌های استعمارگر در منطقه است
که از سوی دیگر در دل این هجوم مرگبار و
مسموم وحشتناک این همه آوار که بر سر
ساکنان بلا دیده می‌ریزد، ادبیات پایداری نیز
چراغ خود را روش نگه داشته و به مقاومت
و دگرگونی اوضاع بد و ستم خیز نظر دارد.

در این اوضاع هولناک که زندگی مخفی،
کوچ‌های اجباری، یأس و ناامیدی، چپاول
اموال عمومی، حضور سیاه پوشان کهنه
پرست مزید بر هرچیز که خود نمی‌دانند که
چه باید کرد آنان منتظران فرامین اربابان و
توافق دزدان داخلی هستند که کدامین
قدرت چقدر سهم از غارت اورانیوم دارد و
کدامین چه میزان.

فرهنگ ریا و ربا، فرهنگ پاک و آزاد مردمی
در جدل است، تا بتواند ته مانده اندیشه
آزاد دادخواه را خاموش و به تاریخ بسپارد.
بی‌گمان تاریخ امری دینامیک است و انسان
به پویایی و حرکت ایمان و باور دارد.



سرمقاله

قاسم ارژنگ

چریکه، هنگامی متولد می‌شود که کشور
همسایه (افغانستان) دچار آشوب و مملو از
امواج شوم خیانت و جنایت شده است.
به مصداق این شعر: «سرها بریده بینیم بی
جرم و بی جنایت.»

در این شرایط که امواج شوم فساد و دستگاه
کشتار در گرماگرم کار خویش است؛ مردم
نگران حال خود و آینده هستند؛ به نام دین
زنان را به حاشیه رانده‌اند و از حقوق برابر و
حق انسانی محروم شده‌اند، و در بلا تکلیفی
بسر می‌برند.

کم نبوده‌اند آموزگاران که در دور اول
حکومت طالبان زمانی بیکار شده‌اند، به
ناچار اشک خود را فروخته و کاسه گدایی به
دست گرفته‌اند. در منطقه خاورمیانه فاجعه
از بن فاجعه می‌روید و کم نیستند که آه را



آمریکا و همدستانش خودشان القاعده را پرورش دادند؛ اسامه بن لادن را چهره‌ای مخوف کردند و نمایش‌های گوناگون به اشکال مختلف به راه انداختند و به بهانه دستگیری او در افغانستان حضور پیدا کردند و سال‌ها منابع ملی این کشور را غارت کرده و اکنون به راحتی صحنه خیمه شب‌بازی دیگر را به مردم شکست خورده نشان داده است.

برای مردم بلا دیده نسخه‌ها می‌پیچند و دسته‌بندی‌های عدیده می‌سازند و سر آخر هر لقمه چربی که از آن خودشان است. حکایت دو گربه، بر چینه‌ئی، بر سر لقمه‌ی چرب به نزاع مشغول بودند، سگی صحنه را خوب می‌دید؛ دمی که گذشت چون خود را برتر می‌دید لقمه را از آن خود دانست. گربه‌ها که خسته از جنگ بودند به توافق رسیده بودند که لقمه را تقسیم برابر کنند، ناگاه گربه‌ها دیدند از لقمه چرب نشانی نیست، آن سوتر دیدند سگی با لب و لوچه‌ی چرپ در این غوغا فکر کمتر کسی معطوف به سازمان حقوق بشر جهانی است.

اکنون که می‌بینیم ستون زرهی مرگ و فاشیزم نوین سال‌هاست جانشین او شده

حقوق بشر هرچند هرازگاهی خود را نشان می‌دهد اما در واقع بازوی معنوی نتوفاشیزم گردیده است.

آنجا نیز که رهبران جهان سومی دیکتاتورها، گاه از پذیرش اعمال شرایط اربابانسان باز می‌زنند، حقوق بشر- از جسد و مرده‌ی قربانیان به مثابه حق السکوت، سود می‌جوید، نه از آن راه که حقوق ملت‌ها از سوی دول ستمگر رعایت شود بلکه بدان سبب این چوپانان، در باج دهی خود تعلل کرده‌اند.

حقوق بشر تنها یک خبرگزار ساده برای اعلام خبر فاجعه بیش نیست، در واقع زحمت صدای آمریکا و بی بی سی را کم می‌کند. در این اوضاع طالبان برای شکار بازماندگان جریان روشن فکری در افغانستان نقش خود را ایفا می‌کند تا بی سر و صدا جهل و خرافه پروری را رواج بدهد، آن‌ها از خلاقیت و هنر می‌ترسند، چرا که هنر و اندیشه خلاق رقیب و دشمن خود می‌پندارند. نوکران در واقع مجریان امر هستند، وظیفه مأمور اجرای امر است زیرا، آمر در اینجا دول استعمارگر و مأمور و بازوی دستگاه کشتار طالبان است، هر جنبشی در منطقه بانگ دادخواهی ملت را بلند کند و امکان تخییراتی در منطقه شود مأمور سرکوب آزادی است. بازوی سرکوبگر و

در آینده ژاندارمری منطقه شود ممکن است
مدعی حق آبه بیشتر گردد و همسایه گان
خود را بیازارد.
آینده معلوم نیست و
آیندگان آینده را رقم خواهند زد.

بدرود





آرش قوی پنجه

و این بار را
قول می‌دهم
که زنده برگردم
با دست‌های پر
پر از آزادی
برای عمق چشم‌هایت
و مردهای قبل از من
که بر آنها
زار زار
گریسته‌ای

۲

آزادی
اندوه بلندبست
سر برآورده از شهری بزرگ
که فقط دور زده می‌شود
تندیس سفید و سیاه بخت
که شب را با بیم دزدیده شدن
صبح می‌کند

سرزمینی بی‌مرز
بی نقشه
با گورستانی
از ارواح رنج دیده

آزادی

۱
چیزی نگو
تنها نگاه کن
به عمق چشم‌هایم
به آفریقایی که سیاه پوشیده
به مردی که پیشانی معشوقه‌اش را می‌بوسد
و به جنگ می‌رود
به زندانی که چوب خط‌های آزادی‌اش
هنوز نفس می‌کشند
به معشوقه‌های قبل از تو
که بوسیده‌ام
و بر جنازه‌ام زار، زار گریسته‌اند

زیباترین شعرت را

خالکوبی کن

بر سینه‌ام

که بوی باروت می‌دهد

شعری که

گلوله سوراخش نکند

پیشانی‌ت را می‌بوسم



پیراهنی‌ست گشاد برای تنم
لقمه‌ای بزرگ
که از گلویم پایین نمی رود
رهایم نکن
که اندوه بزرگیست برای من
اگر در سرت قدم نزنم
پشت سلول‌های خاکستری
مرا به بند بکش
و بگذار
تنها نوری که به من می‌تابد
از دریچه چشمان تو باشد
وقتی به خورشید
سلامی دوباره می‌کنی

۳

گرگ‌ها

غمگین‌ترین شاعران زمینند

که هر غروب

شعرهایشان را

زوزه می‌کشند

در این سرمای نبودنت

به ضیافت

شعر خوانی گرگ‌ها می‌روم

پُرَم

از سوژه‌های ناب

برای دندان‌های شاعرشان
امشب مرا
قطعه قطعه
خواهند سرود
و قطره قطره
عاشقانه‌هایم
از دهانشان خواهد چکید
عاشقانه‌هایی
برای تو!
من آرشم
و این شعر
تیر آخرم
فردا که بیاید
مرزی بین ما نیست
و بی شک
مرا دوست خواهی داشت!



ظاهر سارابی

واریه واران عشق و مووسمِ دل‌داریه
خه‌یش ئه‌رایی وارانِه گِ ده گیانِ ئیمه واریه

هه‌ر که‌سێ غه‌وؤاسِ عشقه، قۆته که‌ئێ ده مه‌وجِ خوون
یا که‌فئێ ده دامِ ده‌ئێ، یا گه‌ر به‌شئێ مرواریه



علی حیدری

۱

شبها

بلال فروشی خسته‌ام

بدون مشتری

که سرمایه‌اش را می‌سوزاند

صبح که بیدار می‌شوم

بلال‌های سوخته را

به کوچه پس کوچه‌ها می‌ریزم

شاید باد

بوی آن‌ها را به مشامت برساند

دل‌تنگی

شکل‌های زیادی دارد

گاهی زغال می‌شود

سرخ

سوزان

که ذره ذره وجودت را می‌سوزاند

۲

ستاره‌ها

هاته گووشم ئی که‌لامه ده سه‌رِ دارِ حلاج:
عاشقی پایه‌ئی بلینه، عاشقی سهرداریه

زاهد ئۆشِنِ دوزه‌خه عشق و بهشتت سووزنی
کهس نیه بۆشِنِ وه تو چه؛ مهر بهشت ئجباریه!

هه‌ر که ها فی‌رِ خواه‌شی دی فی‌رِ دل‌داری نیه‌که‌ئی
ئایمِ عاقلِ ئه‌را‌خه‌ئی، خواه‌ئی ده ئی‌ خه‌مباریه

خۆم ده خه‌مخانه درات و گۆلِ درئی په‌رده‌ئی حه‌ئا
گۆلِ وه گوفته‌ئی خاجه‌ حافز، شاهدِ بازاریه

گۆلِ وته بۆلِ بۆلِ بخوه‌ن گورانی‌ئِ ده قورنِ دل
بۆلبۆلِ ئاگر دا ده گۆلِ وهو ئاگرِ دل‌داریه

نه چراخی وه‌م دیاره، نه په‌لامی ماگه‌ پام
هامه بانِ مه‌وجِ مه‌رگه‌و، ده‌ئی شه‌تِ شه‌وگاریه

دووس ئه‌گه‌ر دووگه‌ په‌لامم، ئیمه‌ واده‌ئی دووسیه
یار ئه‌گه‌ر دووگه‌ چراخم، ئیمه‌ وه‌خت یاریه

هامه ژیر چه‌ترِ دووس و بوو هه‌ناسه‌ئی دووسین
چۆچه‌ویرِ سه‌رک‌لاوان، ده که‌لامم جاریه



که قامت بسته‌اند و کل می‌کشند
و تو آرام
کوچ می‌کنی از خیال من
شب غریزه مادری من است
که بیدار بمانم
شب
شکایت سیگار و باران بی‌قراری است
بی آنکه بدانی
فردای بهتری هم هست



پاکزاد اجرایی

خرداد ۱۴۰۰

۱
هوا هوای پاییز است و
زیتون‌ها رسیده‌اند
بلند شو ابو خلیل
بلند شو
برادر فلسطینی‌ام
حیاط را آب و جارو کن
و همسایه ی دیوار به دیوار یهودیت را
صدا بزن

اهریمن‌های تاریکی‌اند
وقتی که خواب
آبستن هجمه‌های بیداریست
و هجوم باران
بر آستان نا ملموس ایوان
تمام مرا به وجد می‌آورد
عمیق‌تر از
آنچه تو نیستی
و من
نامبارک‌ترین سکوت این شبم
بی‌حدرتر از
پریشانی ستاره‌ها
که هر کدام
پاسوز آسمان چندمی
پرسه می‌زنند
در خیال فلان زن
از فلان خیابان یخ زده
گوش کن
گوش را به باد بسپار
و خودت را در آغوش مرد لابلالی رها کن
یادت هست که می‌گفتی!!؟
گوش کن
این صدا، اذان چلچله‌هاست



به همسرت بگو
روز
دو فنجان
تفام کرد به صورت شب
چای تازه دم باروتی بیاورد
شب آرام
بنشینید و
با آستینش پاکم کرد
از بچه‌ها حرف بزنید
مشتم را محکم‌تر فشرده بودم
از زیتون‌ها
نکند بیگانه‌ای
موسیقی
بویی ببرد
و غزل‌های نزار قبانی
جنگل، دریا، کوه، بیابان
سیگار بهمنی آتش بزن
تنها چند رنگ بی‌معنا بود
و همه چیز را فراموش کن
گرسنگی
فراموش کن
غریبه‌ای که بارها
از سنگ‌هایی که تو پرتاب کرده‌ای
بی‌اعتنا
خانه‌های بسیاری ساخته‌اند.
از آن رد شدم
۲
رد شدم از درختان دربند
با قدی بلند و محکم
رد شدم از چشمه‌ی دربند
دستش را از جیب درآورد و
درختان ولی عصر
کلماتی در مشت من ریخت
کلبه‌ها
به راه افتادم
آتش، دود
در خیالی که خیابان‌هایش
که با بوی نان و کنده‌ی بلوط
بارانی نداشت
می‌رقصید
سر ریز شدم
از کوچه‌ها
از لابه لای انگشتان آهنی‌ام
بارانی نداشت





ئارش ئه فزه ئی

۱
نیشتمان نیشتمان
تالان ها کوولم
رووبار رووبار
ئه سر ها چه مه لم
بنار بنار شه که تی
ها قوولای پیه لم
ئه ور ئه ور
دلته نگی
ها نام سینه م
هیئل هیئل تلیش
ها تینیم
چریکه چریکه
قسه ها زووانم
کووچ کووچ
په له قهر ها چینم
گۆلکوو گۆلکوو
رۆتکیاین
ها چاره نۆسم
دام خه تا کرد
نامم نیا نیشتمان

می چکید
خون بود یا عرق
می دانم
چنان مست بودم
اگر از مشتم
تو فریادی شنیدی
من هم شنیده ام
اگر شیونی، ناله ای
من هم شنیده ام
خسته و درمانده
چهل سالگی
تازه به خانه ی قدیمی پدری ام رسیده ام
روبه روی مادرم
بچه هام
همسرم
با یکی چشم حسرت و یکی انتظار
مشتم را باز می کنم
مرده ی آزادی
اولین کلمه ایست که
روی زمین
می افتد.

۲

پهله فەرهل كووچه مه كه نتا ليزگهل ئاوات
مه له مه كه ن مايه ل تا
قوولاي دهريال بي بن
گزه فا

سهره مه كيشيه
قلاتهل دور و

مه ميژي بوو

نمرچ ميژه كهل خاك

قه شهل باله مه گرن

تا نيشتمان شعرهل بهرز

قري كوو بچم

نه ليزگهي قه قوولاي دهريا و

نه ميژه كيكه

نيشتمان بهرز

نه بوو گولكووييك قه دامان

نه خيال نيشتمانيه

قهره لا هاماري قلات

۳

رهنگ ناگره پرهژ

پايزه رووژ

مه كوئنيا

زه خمه ل هه شار

قووپكه ل بههار

قووپكه ئه نووه ل هزارساله

بههارهل تهودار

قه ساله ل خاپووره و ئايل باسكي

قه چوووم داركووه ل نيرووك

قه زاوه رزي

كرم و كژيله وژ كووروژ

قووپكه ل بي عه سه ل

بي له وزه خه نه

مه پوتركيته

هه ويته خاكه ل بي سه مه ر



پاشمان آقابي

۱

هاليم گيانم گونووله زوق زمسانه

كرميتي درم و ساتي ك قه وژم شاردمه سيا

ئه لكه به يانه

چه ممه منه ي توپ ئاسوو

هزار گول خنج كريا قه هار تليانيه و

قه هه ترؤسكه خوهرتي دار بايمي قه چ

داسه سه رم

دوما نيمه رووه ئاسمان پر مشتتي ئه ور نه يري

وژمه نام شه وه مه وژما

دره تاتي ها خه قه را

ماومه ريتياري

قه توپ وژما

ئه پرا خوهر و مانگ و ئاساره

بايمي مه نمه خاك



مادی هەرسینی

١

شەمال

بێ بن تر ئەژ فەشل بێ دەره تان
زویخ دارتر ئەژ گۆل حەسەرت
تینی تر ئەژ کینەن، ناوی ک چەمە پێ رێوار پیکە
تو خاوەن باخ ئە نارەل کال
تو
فیرت
هەناسەت
قەلەمت
ژینت
نە پوو پیا تر ئەژ عشق قە دامان جۆقرافیا
قویل تر ئەژ خوین
چەرم تر ئەژ بەرف
سەوز تر ئەژ خەیاڵ
زەرد تر ئەژ خوەر
قورس تر ئەژ پرووگای ملهۆپەل

تو بووش!

کام پێ تەودارتر ئەژ دەسەلمانە؟
ک پێل بینه ئەرای خوەشترین خوەزگال و
ئۆخە ی دۆنیا!

دی ئەرا یه قه دووما نەزانم :

هەر یه ماوه دره تانم ..

٢

چاره نۆس

هەرە مە یوای

هەر وژتە مەۆنی یا

رووژێ قە شیفه

رێقیار شە کە تێ چوو لی یەل

رووژێ پشته ئێک و پشته و تەفەنگێ یک و

سیگار بەرگی

چۆ چگوارا

ماوی یه خۆنی وژت

دووارة وژتە مەۆنی یا

قە شیفه ی تر

چۆ سارتر سەر مۆبلی

قسەل قەۆ و ئە دە بیات و قازەل

شە کە تە ماوی

خاوە مە کە تیه رنت

چۆ فۆرە ی دە خاوا

وژت تە عبیره مە کە ی

هەرە وژتە مە یوای

چۆ داو لی هەر هایه نووا وژت



هەر شه و فره ژ ئاژاشكي مانگ
 هەر رووژ دۆمى پشمى خوهر
 شيعره ل مه پره سنه مه نزل
 كه ينيه ل قوره مه ننه گيان خه يال
 هه ناسه رهنگ هيز گرته مه گري
 تاته شه مال تو بووش!
 هانه كوره ئه وره ل فره لا؟!
 فه پشت كام شاخ كووان كرديه؟
 سينه ي كام راخ شارديه سا؟
 فه كام ئاسوو رهنگ بين و زين پشكانيته؟
 كام ئه ور يه كم ترينگه ي هيز گرتن ماژيه دل
 ده ريا؟!
 يه كم ئه نار كيه مه پره سن؟
 بن چرچ!
 بن دله راوكى!

۲

دا

هه دا
 ده سه لم بو سا
 فه ره سن پويتركي اي ديرووك
 مه پيا نا ديار يكم
 فه نام توو توو خو ه شيه ل دؤنيا
 به شم بيه سووز
 سنوور
 سه ور
 له شهل بن گيان ژير خو ه ره تاو
 فه بان هو ق چه رمى ئاسمان كه ماسيه سه بان

چلكنيه لمان
 مه كييم؟
 هه دا ده سم بو سا
 ها يتر ميمنه جا
 فه فيرا بچم، بمرم
 فه شوون وژت بكرن
 ده رده لم، ديرووكم، باوان و بانانم
 "فيرم"
 بكرينه مه بان كو ت كو ت ئى فه لاته
 بو رمه تو ك شيرز
 دي ر ژ كو ي، په راو، كو ي چه رمى
 تا ئارارات و بارزان هه وار بكم
 فه شهنگال تا كوبانى
 فه دو ده سمال خو ين ئاژن چوو پى بگرم
 فه گهر د سه مفو نى ته فه ته ق گو له
 تو و قين بو م، كه ينى، كه ينى، كه ينى
 ترينگه واران ه سه ر چيال سه ور
 فه به زم تكه تكه ئه سه سه ر گوناي ته ودارت
 هه دا
 ئيسكه كه سنوور چنگ داسه گيست
 چوار كو ت ئى گيا مه قورستر بكرينه شوون وژتا
 ئى ره نكين ترين ئافره ت شور شچى دؤنيا
 هاليم زويه فه مه مك بگري ته م...

۳

تيره

فه نامراس روژه لات
 ته نيا هو يچه ك نامراسى نه ژ بين ها باوى!
 زين پلكياسه خه فه ت

به هشت به شا مه کرد
قه له و جامی که ژه نویتتی دل "زه مین".



چهن کورته شئیر له رودوس فه یلی
مسته فا به یگی

۱

ههر سئ کوته ئی خوهم
سئ کوت دریزائی م
پره له فیکه ی پیفنهک و دلخو هشی ته قله ئی
تووپیگ و تووپانینگ و ته قه و تووقه ئی
چلووفلانه ئی زارووکیه یله م و رمه ئی پائی
وایینه یله م، له قه سی

سئ کوت تر دریزائی م
پره له فیکه ی خومپاره و زیه لیهری رمه ئی
تووپ و ته قه ئی گوله و تووقه ئی مین و وایین
له مال و مین

سئ کوت تر دریزائی م
پره له هیچ،
ئیسه

خه فهت میژ ناسه کویچه کویچه، مال له مال،
ده رفه چه ده رفه چه
گیانه گیان!
عشق تاوانیکه!
ک هر سات قه ژیر چه مه ل ته ل و کپیری خودا ناوسه
مه و!!

نه دلئی مووشی ئوخه ی
نه گووشی مه شنه وی هه ناسه ی ژین
ئیره ئه شانسی باری
تازه شاعرا مه وی!
ته نیا بوورژوازی بووره زه مینئی خه یال!
تونی و قشله شوپشچی...

ئیره
قه نامراس روژه لات
ئایمه ل گیرانه سه تینی یه ک!
ده سه ل! بیت و په تی! دوپسیانه سه سوکان و
ئاسن و نه هات

نه من منم
نه تو تو
نه ئیمه ئیمه ی فیریا
ئیره خه لک و خودا
خودا و گیرفان
نان و گیان

له ش و له وار شاره زای باوش یه کن
ئیره

قه نامراس روژه لات
گه ل گه ل ئایم، خه لاته مینه خاک
قه نه روژی که خودا



خوهم تامه زرووترین تر	۲
فهره نگوک وه کوردی فهیلی	نه ئه وین هات
- سن کوت یه ک له سئیم؛ یک سوم	و
- دریزای: دریزایی، درازی، بلندا	نه ئه وینداری
- فیکه: سوت، سوت داوری	فالْم که گرت
- پیفنه ک: وسیله ی سوت زدن داوری، شوت داوری	ئه نفال هات
- ته قله: بالا و پایین کوبیده شدن توپ بازی	۳
- زیه لگی، زیه لیه ری: ترس	_*ئه نفالیه بیگ فه ر بیس و دو هزار
- تووپان: فوتبال	شهید جوانه مرگ کوردِ فهیلی_
- ته قه و تووقه: شیطنت، بازیگوشی های کودکانه	بیس و دو هزار قسه ی نه وتریگ
- چل وفلانه: بازیگوشی	بیس و دو هزار کارِ نه کریگ
- زارووکیه یله م، زارووویه یله م: کودکی هایم	بیس و دو هزار ماچِ نه کریگ
- وایین: فرار کردن	بیس و دو هزار
- له قه سی: دروغگی	بیس و دو هزار
- ته قه ئی گوله: صوت ترق گلوله ها	بیس و دو هزار چووزانم ئه نفالئِ نه کریگ_
- ته قه ئی مین: صدای انفجار گلوله ی مین جنگی	تر
- مال و مین: خانه و کاشانه	هاده ئی
- م: من	۴
- چه م: چاو	چه م_ تو سهوزلانیگه
- چه م خیز:	دیارم ده ئی
- ده م خیز:	۵
- مه م خیز:	چه م خیز
- هاده ئی، هاتئ، چمان، منئ، مه ری: ههروه ک، رهنگه	و
- دیارم ده ئی، دیارم ده نامن: تئیا دیارم.	ده م خیز
	و
	مه م خیز
	و

مخاطبان به آثار او بوده است. آثار کلهر به زبان انگلیسی و لهستانی، و آلمانی و ضوعنیز گردی و عربی ترجمه شده است. این هم چند نمونه از هایکوهای ایشان:

۱۰ هایکو از محمدرضا کلهر - با سپاس

10 Haiku by Mohammad Reza Kalhor - Thanks



«محمدرضا کلهر»

Mohammad Reza Kalhor

نویسنده پیشکسوت مدام می‌نویسد و تاکنون چندین عنوان کتاب در ایران و شش عنوان در لندن (موجود در فروشگاه عظیم آمازون) منتشر کرده است و چندین عنوان دیگر نیز آماده انتشار دارد. کلهر با انتشار دو جلد از تریلوژی (سه‌گانه)‌هایش با عناوین «یک‌وقت می‌بینید» و «بعد از دشت اول صبح» شکل بدیعی در روایت داستان خلق کرده است. در حوزه شعر نیز مجموعه‌های «و باد، ذهن منتشر- شاعر» «صد لحظه‌ی روشن از سرزمین تاریک من» «ماه، مدّ مدام اندوه». «یک بادکنک آبی» «آشوب متناطح» و «آن حلزون، آن حلزون محزون» و «منظر ممنوع» و نیز «هنر زیبای داستان» کتاب مفصل پژوهش و نقد داستان، طی این سال‌ها از کلهر منتشر شده است. وی در کارگاه‌های متعددش به آموزش داستان، ادبیات نمایشی، شعر و نقد فیلم مشغول بوده و انتشار نقدهای متعدد مکتوب و همچنین برگزاری جلسات نق دو بررسی آثار «کلهر»، نشان از استقبال

۱

حرف ناتمام باران را
ناودان تمام کرد
در سکوت سپیده

Unfinished Rain
The gutter is finished
In the silence of dawn

۲

فقط یک رویا
ماهی سیاه کوچولو
از برکه تا دریا

Just a dream
Small black fish
From the pond to the sea

۳

به: بوسون
چیزی به پایانش نمانده
شمع
و نسیم شبانگاهی

To: Boson
There is nothing left to do Candle
And evening breeze



فصلنامه فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی **چرخه** : پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰

۴
در داشبورده
برگه‌ی جریمه
کنار عکس قدیمی تو
دو گل کنار هم
قرنطینه‌ی کرونا

Not strange
Two flowers together-
Corona quarantine

In the dashboard
Penalty sheet
Next to your old photo

۹
لحظه لحظه
گندم گندم
آسیاب عمر

Moment moment
Wheat Wheat
The mill of life

۵
خیره به آسمان
به جستجوی ماه
شاعر، روزه‌دار

Staring at the sky
In search of the moon
Poet, fasting

۶
به اندازه ویروسی
نزدیک به ما
مرگ

The size of a virus
Close to us
Death

۷
فلسفه و افلاطون
سنا و خدایان دروغین-
جام آخر سقراط

Philosophy and Plato
Senate and the False Gods -
The Last Cup of Socrates

۸
عجیب نیست

ئەرنەبووتەیل بئى ئاۋەز ، نىقەلتووزە لەزانسەيل و نەزانمەيل نەنوومەت سەرسرکەر و ئيمە ، ھلۆوکاڻ گەمە و گالەيان و مائەکينەگەمان پېرە لە ھاواژ بېدەنگى . ھەرچى ھاوار داشتيم رشانيمنە سەز دژمنەيل دووسەيلمان . دنيا پېرە لە ھاوارەيل بېتوھلېفەت ئيمە و قازاشتەيل ئەرنەبووتەيل ماريەتدار .

داژگارى داژەيل بئى دووژ دنيا کرديم ؛ خوھزيمەو دەوران منالى . نە چەقەلمېشى و نە چاچۆلەبازى ، مائەکينى پېر لە ئەزەتەيل کەوکەو و ئاسمانىگ پېر لە ۋەچکە ھسارەيل نەمەزىيائ ، يەك ئەرخەلق سەوزى خسۇنە شان و ئاخلەئ مانگ دايون . مەتەل ژيان ئيمە ھەر يەسە ، دنيا پېرە لە مەتەلەيل ئيمە و خوھمان دزەرايکەر خوھمانيم . دەس زوورداز راسيەيل مەتەلەيل دالگم ؛ گيانەوھەز رار بئى پەلام ۋە تەلالىيەئ کردیادە دارا ، خوھزئو راسى دەزورانم بۇيائ . شىکەيل مەتەلەيل بئى کوتايى بەشىگ لەژيان پېر لەژام بۇن ؛ لە جەنگ لېوھ بۇن و لە جەم لېھاتوو ، کور ئېل بۇن .

لەو پەر رۆکمەيل سەخت کۆبەسانان ، ئەرنەبووت نەپوور ملھەري ، قولخانەئ داژدارى نىشتمان سېنى ، پاناسە بان تەمام سەخونەيل مەلۇچگەيل بئى پەلام . شارخ سېولئ نىشتىيەسە کانگ بژانگى ، ئاخلەيگ لە نۇر و زانايى لە بان سەري چوويى کيشى ، دنيا پېرە لە ئەرنەبووتەيل بئى ئاۋەز و ماريەتدار ، خودا لايەقدیەيل بئى ئافت و ھەست . کول زووانىگ زانن و لە ھوچ کارىگ کونر نيين ، تەنانەت لە گووش و لوت پېرەن و



آثار باستانی

ئاكۆ جەليليان

خوھزيمەو دەوران منال ؛ مائەکينى داشتيم و ئاشەگە پچگانىيگ ، ھلۆوکانىيگ داشتيم و دنيايگ پېر لە تاسە وئارەزووگ داژگارى خەم و پەژارەيلمان بۇ ، دالغەگانمان لە تى ھەشار کرديائيم و مروفايەتى دابەشکرديائيم .

لە سەپەرتو مائەکينەگە ئەوبان ؛ خودا بۇ و لەوھ ئەو خوار عشق پەتى ، کەلکانى سەر سايايە ئاسووي بېستون . ئەمن ترين شوون شەونىيەمەئ دنيا بۇ . باپيرەيلمان ۋەتيان :

...«لە پشت بېستون ھۇھاي ھەفت سەري خەفتيەگ تا دووانزە نەفەر قوتەو دەئ ، رخ رخدار بەئ»

...دنيا ۋەرەو ئاسوويەيل کەس نەزان چى و ھەرساتى يەئ بەزم گرت و ھەلەئەئ يەئ مەرام کرد ، تەنیا م بۇم گ لە شوون قسەيل باپيرەيلم نەچيم ... تا ئەو رووژەگ ھاتم و ... ديم :

لەو پەر رۆکمەيل سەخت کۆبەسانان ، ئەرنەبووت نەپوور ملھەري ؛ قولخانەئ داژدارى نىشتمان سېنى ، دنيا پېرە لە ھۇھايئ نامژمال ، پېرە لە



فصلنامه فرهنگى، هنرى، ادبى، اجتماعى **چىرىد** : پيش شماره، تابستان ۱۴۰۰

قلاپۆك كوردن . گووش ماڭە كىنە گەم ، پېرە لە زرمەئ
پووك وسندان و قەلخان كورەيل ئىيل و شىكەيل
مەتەلەيل دانگم .

م لە بانان نەنۇسيائ ميژووي پېر لە گازران ئىيل
تەرفتۇن و تەرافىدە ، تا ويەردەئ پېر لە
دروودە لەسە پاشەكشە كردم ، بىستۇن ھەرئەو
بىستۇنە بۇيە ، نە بەرز و نە نزم .

دۇيائ سالەيل قران و لە كىس چى ، ئاسەوارىگ
لەو ماڭە كىن ھەراق و بى خەمە نىيە ، بىستۇن
ھەرسەئ لە گووش گا نە خەفت وەلام ، نە دەنگ
زەلال زەلال و نە سووارسوواژ دالاھووژنەفت و نە
ھارە و ھەناسەئ كىيەنى شەودىز ، وەرنە سەر و
رېشى سەونزتر لە ئىرەنگە بۇ .

دۇيائ ئى سالەيل نەزووك و نقسۇر و گەچىرە
دريايە ، بىستۇن ھەرئەو بىستۇنەسە ، نە بەرز و
نە نزم ، تەنيا منم گ چەن تالتر لە سەرورپىشم
چەرمى بۇيە .



اخبار، قطع می‌کردند و هیجانزده اعلام می‌کردند: بینندگان عزیز به گزارشی که هم‌اکنون به‌دست ما رسیده توجه کنید...

هرکس از هر صنف و با هر میزان سواد که داشت داخلِ گود شده بود. گمانه‌زنی‌های متنوع و متعدد دهان‌به‌دهان می‌گشت. برخی، به تسویه حساب‌های جناحی ربطش می‌دادند و عده‌ای به ماجراهای ناموسی دسته‌جمعی و برایش نمونه می‌آوردند؛ یا مرتبطش می‌کردند به پرونده‌ی اختلاس‌های کلان و... و یا حتا گروهی به تحولاتِ روحی و تغییراتِ رفتاری به‌عمل نیامده‌ی ایشان نسبت‌اش می‌دادند؛ اما برخلافِ هیاهویی که آن‌طرفی‌ها راه انداخته بودند، نشریات، مجلات، و در مجموع همه‌ی رسانه‌های این‌طرفی مثل آدمی که نفس در سینه حبس کرده، منتظرِ توپی، تشری، تلنگری باشد، در سکوت به سر می‌بردند.

هنگامی که شایعه شد (آقازاده‌ی ایشان) ناپدید شده است، ماجرا بقدری اوج گرفت که خیل عظیمی پیش‌بینی کردند به‌زودی توازنِ قدرت‌های بزرگ به‌هم می‌خورد و جنگ جهانی سوم، موسوم به جنگِ آخرِ زمانی آغاز خواهد شد؛ بخصوص حرکتِ ناوهای هوایی آمریکا به سمتِ خلیج فارس وقوع این احتمال را تبدیل به یقین کرد. بنابراین (متصدیان امور صنفی کاغذ و کارتن)، برای پیشگیری از تشویش افکار عمومی ناچار وارد میدان شدند و



می‌رویم هیزم بچینیم (داستان کوتاه)

اسماعیل زرعی

خبر، مثل توپ ترکید: (حضرت استاد الف. ز. زکی)، خالق (گل و گلشن)، بزرگترین رمان قرن ترور شد.

اگرچه گزارش مربوط به (حضرت استاد)، آن‌هم نه به این شکل، فقط یک‌ساعت و یا حتا چند دقیقه‌ای کمتر از یک‌ساعت روی صفحه‌ی اینستاگرام و فیسبوک (آقازاده‌ی ایشان) ماند، اما رسانه‌های بیگانه آن‌را در بوق و کرنا دمیدند و شد تیترو اول اخبارشان. ساعت‌به‌ساعت کارشناسان امور سیاسی را دعوت کردند؛ صاحب‌نظران علوم اجتماعی، اقتصادی و حتا برخی پافراثر گذاشتند متخصصان تغذیه و سلامت محیط زیست را هم از نعمت استودیوهای ملتهب‌شان بی‌نصیب نگذاشتند؛ حضوری، تلفنی و یا از طریق اسکایپ یا هر وسیله‌ای دیگر.

ماجرا بقدری جالب و پیچیده بود که برخی شبکه‌های معتبر جهانی گاه‌وبی‌گاه برنامه‌های عادی‌شان را، هرچه بود، حتا



دستور دادند: باز این چه شورش است که در خلق عالم... زودتر گذش را بکنید!

اگرچه اعلام شد بازرسان بسیاری متخصص و فوق تخصص و حتا دکترا در همه‌ی زمینه‌های علوم انسانی و همچنین کارآگاهان خصوصی و نیمه خصوصی به صورت گروهی و یا (هر کی سی خودش) برای حل معما گسیل شده‌اند اما چشم امید بیشتر روشنفران جامعه به (سرپاسبان بی.خی. یاری) بود که پیش از پاکسازی، در حکومت قبلی پرده از کلی معماهای لاینحل پلیسی، جنایی، عشقی و... برداشته بود. بنابراین، بعد از مدتی سرشار از بیم و امید، (متصدیان امور) وقتی زمزمه‌های اتلاف وقت، به هدر رفتن بیت‌المال و نگرفتن نتیجه از ماموران خودشان را شنیدند که می‌رفت مشکل بیشتری ایجاد کند، ناچار رفتند سراغ (سرپاسبان). ولی مگر حالا او تن به همکاری می‌داد؟ حسابی تاقچه بالا گذاشته بود که: إله است و بله است و یک عمر حقوق حقه‌ی مرا نداده‌ان، بی‌جهت بیرونم انداخته‌ان و چه و چه و چه!

عاقبت بعد از این که طبق سند و مدرک مکتوب قول مردانه گرفت اگر ماموریتش را در کمترین زمان ممکن و به بهترین شکل موجود انجام بدهد علاوه بر دادن حقوق و مزایای معوقه، رتبه‌اش را هم تا جایی که خودش بگوید (بس است) بالا می‌برند، قبول کرد قضیه را فیصله بدهد.

او، برای انجام ماموریتش اختیار تام گرفت. بنابراین اول سراغ فضای مجازی رفت و امر کرد نسخه‌ای از پیامی را که پاک شده بود برایش ارسال کنند. هنوز چند دقیقه از خواسته‌اش نگذشته بود که عین پیام را با آرم (بکلی سری) به صفحه‌ی خصوصی تلگرامش فرستادند. قبل از خواندن متن، متوجه تغییر در طبقه‌بندی پیام شد که اول محرمانه بوده، بعد خیلی محرمانه شده؛ دومی را هم پاک کرده، نوشته بودند سری و در نهایت مهر (بکلی سری) را طوری زده بودند که هیچ ردی از مهرهای قبلی دیده نشود.

متن پیام خیلی ساده و آشکار بود: (امروز صبح ریختن سر بابام، آنقدر زدنش که از حال رفت. حالا تو بیمارستان ... در اغماست) نام بیمارستان را طوری خط زده بودند که (سرپاسبان) با ذره‌بین بزرگش هرچه دقت کرد، نتوانست بخواندش. عصبانی پیام داد: مشنگ‌ها، من آگه ندانم کجا بستریه، عمه‌ی شما باید بدانه؟

سی ثانیه از ارسال پیام نگذشته بود که بلافاصله علاوه بر اسم بیمارستان، آدرس محل سکونت را هم فرستادند. برای پیدا کردن سر نخ باید سری به محل وقوع جرم می‌زد. شال و کلاه کرد. دینام پراید مدل هشتاد و چهارش، تعویضی بود، ناچار با اتوبوس به حوالی مقصد رسید. از یک‌دو خیابان اصلی و فرعی و کوچه پس‌کوچه گذشت تا به خانه‌ی (حضرت) رسید. هرچه

زنگ زد و مشت به در کوبید، کسی باز نکرد. ناچار از علمکِ گاز بعنوان پله استفاده کرد و از دیوار بالا کشید. آن سمت، روی موزائیک فرش حیاط که فرود آمد، دقیق گوش داد. جز قدقد مرغی توی لانه‌ی سیمی‌اش هیچ صدایی نشنید. با سنجاق در ورودی را باز کرد. هال، اتاق خواب‌ها، پذیرایی، پاسیو و حتا آشپزخانه، همه طوری تمیز و مرتب بود انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است، اما همین که در اتاق مطالعه را باز کرد چشمش افتاد به کتاب‌هایی پاره‌پوره که پرت شده بودند این‌جا و آن‌جا، تعدادی قفسه‌های ولو روی زمین و یا به‌پهلوی افتاده، میز و صندلی داغان، چراغ مطالعه‌ی قُرد شده، شیشه‌ی پنجره‌ی شکسته و در مجموع اتاقی که بی‌شبهت با میدان جنگ نبود. مدتی به در و دیوار و عکس‌های آویزان خیره شد. چند کتاب را ورق زد. یک‌دو لوح تقدیر و تندیس جوایز را دست گرفت، زیروبالا کرد و سرکی هم کشید پشت قفسه‌ها، زیر میز و هر سوراخ‌سُنبه‌ای که بود. نتیجه که نگرفت، رفت بیمارستان. از در که داخل شد، بوی سوختگی و دود بقدری زیاد بود که سینه‌اش را سوزاند. به سرفه افتاد. داخل اتاق شد. دید علاوه بر (بانو)، (آقازاده‌ی) هم که لقمه‌ی بزرگی را گاز می‌زد، حضور دارد. بازجویی را همانجا از او، جلو چشم بانو، پرستارها و پزشک‌هایی که هراسان در رفت‌وآمد بودند شروع کرد:

مرتیکه‌ی پدرسوخته کجا بودی تو. دنیا را به‌هم ریختی، آنوقت با خیال راحت اینجا ساندویچ می‌لنبونی؟ (آقازاده‌ی) جوانی بود ورزشکار، بلند، چهارشانه، با ریشی که تا روی نافش می‌رسید و موی سیاه براقی که از پشت سر با کش بسته بود. مشت گره کرد. آمد پوزه‌ی او را خُرد بکند که حکم اختیار تام را دید عین کارت‌شناسایی خیلی معتبری جلو چشمش. دمخ، قدمی عقب رفت و درحالی‌که آرواره‌هایش مشغول ریزریز کردن بود، اخم‌آلود جواب داد: عجب!... حالا دیگه آخی شدیم؟ پرسیدم: کجا بودی، چرا خودت را نشان ندادی؟ لقمه را بسختی قورت داد و عصبانی البته نه بلند، داد زد: کجا بودم، سر قبر پدرم - با اشاره‌ی دست (حضرت) را نشان داد با کلی لوله‌های باریک و ضخیم پلاستیکی فرو شده به حلق و هر جای دیگرش، بیهوش، زیر دست دکترها و پرستارها- به کی باید خودم را نشان بدم که ندادم؟ (سرپاسبان) غرید: آرام باش بچه. یک گردان مامور دنبالت گشتن. هیچ‌جا پیدات نکردن؟ : دنبالت من... دنبالت من گشتن؟ اما خیلی زود گره‌ی تعجب ابروهایش باز شد. پُقی زد زیر خنده و پرسید: گرفتی ما را، کارآگاه؟

(سرپاسبان) طوری ناگهانی مغبون شد که تا لحظاتی زل زد به چشم‌های جوان. بعد که از بُهت بیرون آمد، سری به افسوس تکان داد و گفت: آیی‌یی‌یه. زمانه چقدر عوض شده!

(آقازاده‌ی) قهقهه زد. حس کرد می‌تواند با (سرپاسبان) صمیمی شود، بخصوص که شام‌هاش بوی خطر را بخوبی تشخیص می‌داد. پرسید: حالا چه می‌خوای. من در خدمتم. هر همکاری لازم باشه با تو یا هر کس دیگه‌ای انجام میدم!

معلوم بود چه می‌خواهد، شرح کامل ماجرا. (آقازاده‌ی) گفت: نوشته‌ام که، بقول شما شرح کامل ماجرا هم تو اینستام هست و هم فیسبوکم. موبه‌مو!

(سرپاسبان) خیال کرد او را مسخره می‌کند. جلو رفت، دستش را گرفت کشید بُرد پشت پاراوان، پیام بکلی سری را نشان داد: این شرح کامل ماجراست؟

او دقیق نگاه کرد. کلمات خودش را بخوبی تشخیص داد. گوشی را برگرداند و بی‌حوصله گفت: ای بابا، شما هم انگار رفیق اصحاب‌کُهِف بودین‌ها. هیچی حالیت نیست!

(سرپاسبان) از کوره دررفت. یقه‌اش را گرفت، طوری کوبیدش دیوار که صدای تالاق میان‌دلش را شنید. چنگ انداخت دور گلویش و غرید: بزغاله، من از این موش‌وگره‌بازی‌ها متنفرم. کاری نکن دقِ دلم را سرِ تو خالی کنم. نوشتی یا ننوشتی،

می‌خوام از اول همه‌ی ماجرا را از زبانِ خودت بشنوم!

(آقازاده‌ی) دست‌ها را به حالت تسلیم بالا برد. (سرپاسبان) رهايش کرد تا نفسی بکشد و لباسش را مرتب کند. گفت: باشه. آنجا مکتوب نوشتم، حالا شفاهی عیناً همان‌ها را بعرض می‌رسانم. بابای مرا می‌شناسی که؟ صاحب حجیم‌ترین کتاب که به ده‌ها زبان زنده و مرده‌ی دنیا ترجمه شده. حالا کسی خوانده باشدش یا فقط محض خودشیرینی گذاشته باشدش سرِ تاقچه، جلو چشم، بحثِ دیگه‌ایه!...

(سرپاسبان) با لحنی نیش‌دار جواب داد: بله، شهیرترین، مرفه‌ترین و متنفذترین نویسنده‌ی معاصر. خُب، بعد؟

(آقازاده‌ی) شروع کرد به شرح دادن. ماجرا خیلی ساده بود. از خیلی وقت پیش (حضرت) به عیال و فرزندانگفته بود توی اتاق مطالعه‌اش زمزمه‌های مبهمی را می‌شنود. اول خیال کرده بودند صدای همسایه‌های دیواربه‌دیوار است که تازگی‌ها مدام بزنبکوب راه می‌اندازند. بعد که مامورانِ مربوطه پس از تجسس و تفحص گفته بودند، همچنین خبری نیست، گذاشته بودندش به حساب اختلالاتِ شنوایی. از آن‌هم که نتیجه نگرفته بودند خیال کرده بودند (حضرت) دیوانه شده است، چون اوایل فقط او می‌شنید؛ اما کم‌کم صدا طوری واضح شد که از توی هال و حتا آشپزخانه

: می‌خواهی صدای چه باشی؟ آدم. یک مشت زن و مرد و پیر و جوان دیوانه؛ زنده و مرده! سرپاسبان متعجب پرسید: زنده و مرده، همه؟

: همه‌ی همه که نه، اصطلاحاً می‌گم. یک عده، خیلی زیاد، نزدیک به همه، جان‌به‌لب شده بودن، کفری. دادشان درآمده بود و روز بروز عاصی‌تر می‌شدن؛ جوری که دیگه جرات نمی‌کردیم تو خانه پارتی بدیم. مهمان‌ها مان را می‌بردیم رستوران، هتل، یا آپارتمانِ خراب شده‌ی من که قرار بود فقط خودم و دوستانم ازش استفاده کنیم. خانه‌ی مجردی مثلاً خیر سرم!

اوضاع که بیخ پیدا کرده بود (حضرت) بناچار موقتاً نوشتن را گذاشته بود کنار. حتا پیشنهاد مذاکره داده بود. قول داده بود یکی‌یکی اسم شخصیت‌های ناراضی دو اثرش را عوض کند. قبول نکرده بودند. گفته بودند چه فرق

می‌کنه، تقی نه، نقی. ایکس نه، ایگرگ! قول حذف داده بود. گفته بود: هرچن آنجوری دیگه فقط با چهارتا بچه مثبت مشکل می‌شه وقایع و ماجراها را پیش ببرم و به هم ربط بدم، ولی قول میدم این کار را بکنم!

هووش کرده بودند. مسخره‌اش. حتا کار به توهین کشیده بود. گفته بودند: خانم بنداندا، اینجوری بجایی که زیر ابروش را بر داری، چشمش را در میاری که!

هم شنیده می‌شد. دقت که کرده بودند، متوجه شده بودند منبع‌اش همان رمانِ مشهور (گل و گلشن) و اثر در حال نگارش (حضرت) است. (آقازاده‌ی) پیشنهاد کرده بود سنتی‌کاری را بگذارد کنار و مدتی داستان‌ش را با لب‌تاپ، کامپیوتر و یا حتا توی گوشی بنویسد. کامپیوتر نداشتند. ناچار لب‌تاپ خودش را قرض داده بود. هنوز (حضرت) نیمه‌ی داستان را یک‌انگشتی به آن منتقل نکرده بود که لب‌تاپ هنگ کرده و همه‌ی مطالب‌اش پریده بود. این عمل چندبار تکرار شده بود، نتیجه که نگرفته بودند، رفته بودند سراغ گوشی. گوشی که سوخته بود، (حضرت) طوری سیلی زده بود صورتِ پسرِ عزیزدردانه‌اش که برق از کله‌اش پریده بود. داد زده بود: پدرسوخته‌ی تن‌لش، هشت‌نه میلیون تومان گوشی من شد موشِ آزمایشگاهی تو؟

آخرین چاره، نوشتن بود که زیر بار نمی‌رفت. می‌گفت نمی‌تواند بنویسد. نه فقط بخاطر تأمین معاش که حالا دیگر هیچ ضرورتی نداشت، به دو علت اساسی: عادت کرده بود؛ و اگر نمی‌نوشت ممکن بود اسمش از سر زبان‌ها بیفتد. حتا استدلال کرده بود: فرض کنیم ننویسم، باشه، چشم. با این عوضی‌های (گل و گلشن) چه گلی بگیرم سر که صدایشان روز بروز بلند و بلندتر می‌شه؟ (سرپاسبان) هیجانزده پرسید: صدای چه بود؟



(سرپاسبان) کلافه، غرید: چه می‌خواستن. حرف حساب‌شان چه بود؟ این را به من بگو! : از سرگذشتی که برایشان رقم زده بود ناراضی بودن. نه همه‌شان که. خیلی‌هاشان به آلف‌الوف رسیده بودن ولی بقیه می‌گفتن حق‌شان خورده شده، بهشان ظلم شده. این بابای اُسکُلِ ما...

: حُب؟

: حُب سلامتی سرکار. یکروز صبح طبق معمول همین‌که رفت اتاق مطالعه پشت میز کارش بشینه آدم بود که از لابلائی کتابها قد کشید و از قفسه‌ها پایین پرید. گرفتنش زیر مشت و لگد!

قهقهه زد. (سرپاسبان) پرسید: راست می‌گی... حُب، بعدش؟

(آقازاده‌ی) لحظه‌ای مکث کرد. زل زد به چشم‌های او. بعد شدیدتر زد زیر خنده. با دست به دکترها و پرستارها که می‌آمدند و می‌رفتند اشاره کرد و به (حضرت) که زیر کلی سیم و سُرُم بی‌هوش افتاده بود. گفت: گرفتی ما را. بعد چه؟

(سرپاسبان) یگراست رفت سراغ رمان معروف (حضرت). به محض پیدا شدن سروکله‌اش، عده‌ی زیادی از مغازه‌دارها کرکره‌هایشان را پایین کشیدند؛ تعدادی از ماشین‌ها بقدری سریع راه‌شان را کژ کردند و بسمتی دیگر گاز دادند که منجر به تصادف‌های متعدد شد ولی به آن اهمیت ندادند. توی

کوچه‌پسکوچه‌ها هم، پدر و مادرها آمدند دست بچه‌هایشان را که بازی می‌کردند کشیدند، بردند خانه‌هایشان، در را محکم بستند و بعد یواشکی از لای آن، عبورش را زیر نظر گرفتند. هیچکس حاضر نشد کلمه‌ای با او حرف بزند؛ اما برخلاف گروه قبلی، عده‌ای زن و مرد خوش‌پوشِ عطر و ادوکلن زده دوان‌دوان خودشان را رساندند به (سرپاسبان)، تا کمر دولا-راست شدند؛ دورش چرخیدند؛ انواع اطعمه و اشربه تعارفش کردند؛ قربان‌صدقه‌اش رفتند و هرچه پرسید، در جواب فقط گفتند: از مرحمت سرکار. شکر خدا... از مرحمت سرکار. شکر خدا... (سرپاسبان) توی دلش گفت: ای بابا، اینجا دیوانه‌خانه است!

از جستجوها و پرس‌وجوهایش نتیجه نگرفت. خسته و کوفته می‌خواست از کتاب بیاید بیرون که ژنده‌پوشی پا گرفت جلو پایش، طوری که سه‌چهار قدم تلوتلو رفت. نزدیک بود بیفتد زمین اما تعادلش را حفظ کرد. عصبانی پرسید: کرم داری؟

مرد، با سروکله‌ی زخم‌زلیلی توی پیاده‌رو خیابانی خلوت دراز شده و تکیه داده بود به قسمت پایین شیرازه‌ی کتاب. جواب داد: تو کرم داری مرد حسابی که یا خودت را زدی خریت، یا واقعاً خنگی، آمدی اینجا علاف برای خودت بچرخ!

اگرچه لحن آزاردهنده‌ای داشت اما (سرپاسبان) فهمید کسی که می‌تواند گره از

: چرا نیلکم... باید بفهمم کی یا کی‌ها
(حضرت) را ناکار کردن یا نه؟
: اینا همه‌ش داستانه. نه تو، بابای تو هم
ازش سر در نیاره. از من گفتن!
: شما کی باشین؟
: من؟

چهره‌ی ژنده‌پوش از درد جمع شد. آه کشیده
و برای لحظاتی به فکر فرو رفت. بعد، چشم
به افق دوخت و جواب داد: من شخصیت
اصلی رمان قبل از تصحیح‌ام. یک انسان
برجسته‌ی کاریزما. حالا به این روز افتاده‌م!
اگرچه (سرپاسبان) با شم پلیسی که داشت
به هیچ‌یک از حرف‌های ژنده‌پوش شک
نکرد، اما چون می‌خواست ماموریتش را بنحو
احسن انجام بدهد، سری هم به اشخاص
نوشته‌ی نا‌تمام (حضرت) زد. عده‌ای آدم
بی‌حال با حرکاتی در دور گُند که به
همه‌کس و همه‌چیز لبخند می‌زدند و در
جواب هر سوالی فقط می‌گفتند: متشکر
قربان. از مرحمتِ حضرت‌عالی... متشکر
قربان. از مرحمتِ حضرت‌عالی!

(سرپاسبان) بی‌آن که کسی بفهمد، نسخه‌ای
از (گل و گلشن) را زیر کتش پنهان کرد بُرد
برای کتابخانه‌ی کوچکِ خودش و نتیجه‌ی
مشاهدات و تحقیقاتش را مفصل گزارش داد.
احضارش کردند. گفتند بیراهه رفته است؛
قضیه ناموسی بوده. (حضرت) دلباخته زن
زیبایی بوده در رمان داستان‌نویسی دیگر. از
شهرت و ثروتش استفاده کرده، زن را تور زده

مشکلش باز کند، اوست. پس با همه‌ی وجود
تلاش کرد در کمترین زمان ممکن رابطه‌شان
صمیمانه شود. ژنده‌پوش گفت: نمی‌خواد
بی‌خودی خودت را لوس بکنی، از قیافه‌ات
پیداست واقعاً هالویی. رو همین حساب دلم
نیامد دست خالی بری. بشین تا ماجرا را
تعریف کنم برات!

به گفته‌ی او معلوم شد (سرپاسبان) را
گذاشته‌اند سر کار. اگرچه جریان اعتراض
شخصیت‌های رمان، واقعی بود، آن‌هم در
شدت و وسعتی بسیار بالاتر از حرف‌های
(آقازاده‌ی) اما ماجرا متعلق به مدت‌ها قبل
بوده و همان اعتراض‌ها باعث شده بود رمان
را از نویسنده‌ی بی‌عرضه‌اش بگیرند بدهند
به (حضرت) تا بشکل امروزی بنویسدش.
کسانی که خودشان را از او پنهان
می‌کرده‌اند، معترض‌های آن زمان بودند که
چون دچار ضرر و زیان‌های مختلفی شده
بودند، چشم دیدن اشخاصی مثل او را ندارند
و آن‌هایی که کرنش‌کنان به استقبالش آمده
بودند و تملق می‌گفتند، شخصیت‌های تازه‌ای
بودند که (حضرت) جایگزین افراد قبلی کرده
بود.

ژنده‌پوش گفت: از من می‌شنویی بی‌خود
وقتت را صرف شخصیت‌های کار نا‌تمامی که
بهت گفتن نکن چون بی‌بو و بی‌خاصیت‌تر از
آن‌ها هیچ‌جا پیدا نمی‌کنی. بعدش هم سعی
کن دیگه این طرفا نیلکی!



است. رمان‌نویس و شوهر زن، غیرتی شده‌اند. زن را مجبور کرده‌اند (حضرت) را دعوت کند خانه‌ای که به همین منظور در یکی از محلات خلوت اجاره کرده‌اند. شوهر قصد داشته اول چوب توی آستین او کند و بعد هر دو را سلاخی کند که رمان‌نویس مانع شده. بشرطی اجازه داده از کتاب بیرون بیاید که بعد از کتک‌کاری جانانه‌ی (حضرت)، دست روی زنش بلند نکند، فقط طلاقش بدهد. او، کتک را زده اما همسرش را طلاق نداده. رمان‌نویس که این ماجرا باعث شده بوده توجه‌اش به زن جلب شود، با او می‌ریزد روی هم و فلنگ را می‌بندند. حالا آن‌ها متواری هستند و شوهر، گرفتار دست‌قانون.

گفتند: جناب (سرپاسبان) صلابت و مهارت شما باعث شد شوهر زن بیاد خودش را معرفی کنه چون همه میدانن هیچ مجرمی نمی‌توانه از چنگ شما درره، دیر یا زود به دام می‌افته. بنابراین، این موفقیت را هم به نام مبارک شما ثبت می‌کنیم!

بعد عکس‌ها و فیلم‌هایی از (حضرت) انتشار دادند پس از ترخیص از بیمارستان، در حین سخنرانی؛ در نشست ادبی، در مراسم اهدا جوایز؛ در حین ورزش صبحگاهی و... مصاحبه‌ی مفصلی هم با (آقازاده‌ی) انجام دادند که همه‌ی شایعات را موکداً تکذیب کرد و اطلاع داد پدر بزرگوارشان نه بخاطر کتک خوردن، به علت عارضه‌ی قلبی، موقت

در بیمارستان بستری بوده است؛ شاهد این ادعا (سرپاسبان) بود که اعتباری بین‌المللی داشت. اوضاع آرام شد، بخصوص موقعی که (حضرت) در رسانه‌ی بصری سُرومر و گنده روبروی جماعت نشست و با لبخندی بزرگ‌منشانه همراه با تواضع و تکریم بسیار از مردمی که نگرانش بودند تشکر کرد و گفت رقیبانش خواسته‌اند وجهه‌ی ادبی‌اش را خدشه‌دار کنند که به خواست خدا و هشیاری عموم، موفق نشده‌اند به نیات پلیدشان برسند و از (متصدیان امور) هم که در این راه زحمات بسیار و هزینه‌های گزافی را متقبل شده بودند تشکر کرد.

عده‌ای پذیرفتند و برخی همچنان چسبیدند به شایعه‌ی عشقی اما نتیجه‌اش شد خروج ناوگان‌ها از خلیج فارس. وقتی علت عقب‌نشینی را از رئیس‌جمهور آمریکا پرسیدند، عین آدم‌آهنی کله‌اش را مکرر کمی به پهلو خم‌وراست کرد و گفت: ما که کاری به کسی نداشتیم. آمده بودیم حالی بدهیم به این عرب‌های پولدار. تو ضیافت شامی که به افتخارم دادن یواشکی زیر گوش ولیعهد عربستان گفتم حاجی، این‌ها ماشین شخصی‌ان. یادته زمانی سوار اسب می‌شدیم، اسب دیگه‌ای را یدک می‌کشیدیم؟ حالا من سوار یک ناو می‌شم، ناو دیگه‌ای یدک می‌آید. او هم بقدری خوشش آمد که سفارش چهار جفت‌شان را داده و اصرار داره دوتاشان ماده باشن!

ژنده‌پوش گفت بد نیست سراغ رمانی که نویسنده‌اش همراه زن مردم متواری شده بود هم برود سروگوشی آب بدهد؛ هرچند گرفتن نتیجه از شخصیت‌هایی که موقع اعتراض، با اشخاص این کتاب همراه و همصدا شده بودند، بعید به نظر می‌رسید اما دستکم از هیچ بهتر بود.

(سرپاسبان) اسم و آدرس گرفت و بیرون آمد. در هیچ کتابفروشی، کتابخانه‌ی شخصی، عمومی و حتا بین کهنه‌فروش‌ها کتابی به اسم (لبخند شکوفه‌ها) پیدا نکرد. ناچار گشت و گشت تا در گوشه‌ی گم‌وگوری از اینترنت، نسخه‌ای‌اش را دید. لیست بلند بالایی از همه‌ی شخصیت‌های فرعی، اصلی و حتا رهگذرهای داستانی گرفت. با همه‌شان گفتگو کرد. قسم‌شان داد، هر کدام به هر دین و آئینی که داشتند. سیل چند نفری از زبل‌هایشان را هم چرب کرد؛ اما همه اظهار بی‌اطلاعی کردند. گفتند: کار ما نبوده، شک نکن. همان موقع که همزمان با بچه‌های اصلی (گل و گلشن) حال نویسنده‌ی خودمان را گرفتیم و بعدش دیدیم چه بلایی سر آنها آوردن، زرنگی کردیم زود نشستیم به رای‌زنی. متوجه شدیم زده‌ایم کاهدان، یک داستان‌نویس، دو داستان‌نویس را ناکار می‌کنیم که چه، با این همه قلم‌به‌مزد چکار می‌توانیم بکنیم که عین قارچ سمی سر درمبارن از همه‌جا. پس تصمیم گرفتیم بریم از (ش.ش. شیشکی) عذرخواهی کنیم. قول

(متصدیان امور) سرپای (سرپاسبان) را گرفتند طلا و قول دادند بفرستندش جزایر قناری برای استراحت. می‌رفت ماجرا به خیروخوشی ختم بشود؛ که یک‌روز صبح علی‌الطالع شنید کسی در خانه‌اش را میزند. (آقا زاده‌ی) بود. هراسیده و نگران گفت: برس به دادمان!

(سرپاسبان) جویای ماجرا شد. (حضرت استاد) را دزدیده بودند. گفت: تازه به هوش آمده بودن و داشتن زبان باز می‌کردن که یکهو غیب‌شان زد!

کی بود، کی بود؟ مشخص شد دوباره پای شخصیت‌های داستانی در میان است. این مرتبه (سرپاسبان) نه بنابه‌فرمایش، به دلخواه خودش وارد میدان شد. داخل رمان که رفت، ژنده‌پوش با یک‌دست لقمه‌ای نان سق می‌زد و با دست دیگرش سیگار دود می‌کرد. او را که دید، زد زیر خنده: مشدی، دوباره این طرف‌ها آفتابی شدی که. مگه مغز خر خوردی؟

(سرپاسبان) گفت: محض رضای خدا کمکم کن، دارم دیوانه می‌شم!

ژنده‌پوش گفت: بهت که گفتم همه‌ش داستانه. حالیت نیست که. بی‌خود خودت را علاف کردی. مگه خلاق را نمی‌شناسی؟

(سرپاسبان) زارید: آخه من باید یک کاری بکنم. نمی‌شه دست بذارم رو دست که. محض رضای خدا بگو کجا برم؛ چکار کنم؟



بدیم به هرچه داریم و هر که هستیم راضی باشیم منبعد اعتراض که هیچ، نق هم ننیم! همان روز عصر، خسته و کوفته که به خانه برگشت، هنوز روی مبل ننشسته بود که تلفن زنگ زد. (آقازاده‌ی) بود. اطلاع داد اتاق مطالعه آتش گرفته. نوشته‌های استاد سوزانیده شده. نه فقط در خانه‌ی (حضرت)، در هیچ خانه، کتابخانه و کتابفروشی حتا یک نسخه از رمانش پیدا نمی‌شود. گفت: سرچ بکن، از طریق اینترنت هم پیدا نمی‌کنی!

جستجو کرد. نه فقط (گل و گلشن)، حتا همان نسخه‌ی تکی از (لبخند شکوفه‌ها) را هم پیدا نکرد. هرچند دلش خوش بود یک جلد از کتاب (حضرت) را دارد اما افسوس خورد چرا از (لبخند) پرینت نگرفته. این‌ها را به (آقازاده‌ی) نگفت. قول داد فردا اول وقت برود حضوری با هم حرف بزنند ببیند چکار باید بکنند.

هنوز ساعت هشت صبح نشده بود که دگمه‌ی زنگ را فشرد. زنی که با پلک‌های باد کرده و لباس خواب در را باز کرد ناآشنا بود. اول با ملایمت حاشا کرد خانه‌ی استاد اینجا بوده. وقتی سماجت او را دید، تهدید کرد اگر بلافاصله نرود، پلیس خبر می‌کند! ناچار زنگ زد به گوشی (آقازاده‌ی). شنید: شماره‌ی مشترک مورد نظر در شبکه موجود نمی‌باشد!

و به دنبالش همان پیام به انگلیسی تکرار شد. دوباره گرفت. چند بار دیگر. بی‌فایده بود. شماره‌ی (بانو) هم همان جواب را داد. درمانده شد. مدتی بلا تکلیف قدم زد و فکر کرد. ناگهان جرقه‌ای در ذهنش درخشید. سریع به خانه برگشت. در را از داخل قفل کرد. پرده‌ها را کشید. (گل و گلشن) را برد جایی که از هیچ سوراخ سنبه‌ای دیده نشود. آنرا باز کرد. داخلش که شد، ژنده‌پوش دو دستی کوپید روی سر خودش: ای داد. آخه آدم کم‌عقل، مگه نگفتم این طرف‌ها پیدات نشه. چرا برگشتی؟!

همین‌موقع صدای وحشتناکی شنید، آن‌قدر شدید که هول کرد. خواست برگردد. راه خروجی ندید. همه‌جا تاریک شد، ظلمات. دست به اطراف کشید، دیوار سرد سیمانی‌ای را لمس کرد که معلوم نبود تا کجا امتداد دارد. وحشت زده داد زد. کمک خواست. مصمم، مکرر، بقدری که گلویش خراشید، طوری که دیگر صدایش بالا نمی‌آمد. هیچ جوابی نشنید، حتا صدای ژنده‌پوش را. همه‌جا در سکوتی مرگبار فرو رفته بود. هراسان و ناامید ماند چکار بکند. ۱۳۹۸/۳/۱۶

آثار منتشر شده اسماعیل زرعی:

- سفر در غبار (مجموعه داستان) انتشارات نگاه
- جهنم به انتخاب خودم (مجموعه داستان) انتشارات مروارید

- شادی و شیون (داستان بلند با لهجه‌ی فارسی کرمانشاهی) نشر دیپاچه

- شادی های شوم (رمان) انتشارات آشنایی
- رازِ معبدِ آفتاب (رمان) انتشارات آشنایی
- سایه‌های ناگزیر (رمان) کتاب سبز

- افسانه‌های عامیانه (فولکلور) انتشارات چشمه‌ی هنر و دانش
- سرزمین قصه‌ها (فولکلور) انتشارات چشمه‌ی هنر و دانش

- چه می‌پرسی از سوگواران مجنون؟ (شعر) انتشارات آشنایی

کتاب‌های منتشر شده در باره اسماعیل زرعی:

- اسماعیل زرعی در آینه‌ی آثارش (مجموعه برخی نقدها بر آثار اسماعیل زرعی) به کوشش کیومرث کریمی. انتشارات طاقبستان
- اسماعیل زرعی، بصیرت و ذخایر ذهنی و داستانی (یادنامه) به همتِ ناصرِ گلستانی‌فر. روزنامه بیستون

- داستان‌نویس وقایع محال (نقد مجموعه داستان کمی از کابوس‌های من) به قلم فریبرز ابراهیم‌پور. کتاب سبز

- این چهار تن (نقد برخی آثار اسماعیل زرعی) به قلم ح. مولایی‌فر. انتشارات دیپاچه.

- کمی از کابوس‌های من (مجموعه داستان) نشر داستان

- خواب‌های غمگین (مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- شوهر ایرانی خانم لیزا (مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- جنگ‌افزارهای معیوب (مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- نفرین شده (مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- نوشته‌هایی که هرگز خوانده نشد (مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- فصل‌ها نمی‌خواهند بروند (مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- پیامک‌های تاریک (مجموعه داستان) انتشارات دوات معاصر

- یکشنبه‌های داستانی (منتخبی از آثار اعضاء یکشنبه‌های داستانی) انتشارات دیپاچه

- میرویم هیزیم بچینیم (مجموعه داستان) انتشارات دیپاچه

- رویای برزخی (داستان بلند) انتشارات مروارید

- همه‌ی زن‌های زندگی من (داستان بلند) نشر انار (کانادا)

- روزشمار اموات (داستان بلند) انتشارات آشنایی





کولی‌ها برمی‌گردند

فاطمه حیدری، آذر ۹۹

بازنویسی خرداد ۱۴۰۰

حالا او اینجا است، این وسط؛ میان رفتن و نرفتن. ده روز است که چشم‌هایش را بسته. خواسته بود به تاریکی عادت کند؛ همه‌هه گنگ هراسانش نکند، گزش نوک انگشتی و نقطه‌ای در بازو و پهلو آزارش ندهد؛ حالا چه سوزن چه مار و مارماهی، فرقی نمی‌کند. در میانه‌ی بوق و پس‌پس دستگاه، لوله‌ها با فشاری یکنواخت نفسش را فرو می‌دهند و خالی می‌کنند. بدون هیچ تقلایی سینه‌اش می‌تواند پر شود؛ ابدی، حتی در اعماق. هنوز مرگ تمام نشده است، هنوز این وسط مانده؛ بیرون از این‌جا و نرسیده به هیچ‌جا. : بین این وسط بودن چه حالی می‌دهد! به نظرم خاص‌ترین نقطه همین جاست، مگه نه؟!... فکر کن آزاد و بدون آقابالاسر همیشه شناور، خودتی و خودت! مردد ماند ادامه بدهد یا نه.

: بچه‌ها را بین چه با نمکن. قبلِ راه افتادن مثل ماهی زیر آب شنا می‌کنن! خندید. باور داشت پرواز خیال کمترین حقی است که باید می‌داشتند.

: فکر کن صبح به صبح نه با کوکوی این قمری‌های گیج و مرمر گربه‌ی همسایه، که با شالاپ شلوپ لشکر ساردین‌ها از خواب بیدار بشی!

چشم‌ها را تنگ کرد و نگاهش را به پشت سر او دوخت؛ می‌توانست دورترین‌ها را هم واضح تصور کند. مرد گوشی را که از دستش کشید لبخندش جایی روی موج‌ها و کف قایق، زیر آفتاب جا ماند.

: خیالبافی بسه. تو این خراب‌شده با این اوضاع کسب‌وکار، نمی‌توانیم پامان را دو روز از شهر بذاریم بیرون نفسی بکشیم. حالا بذار آنجا به این‌جور سفرا فکر کن!

زن چند لحظه نگاهش کرد. بعد سرش را برگرداند رو به تلویزیون و تکیه داد به کوسن پشتش. دست‌ها را روی سینه قفل کرد و ساکت ماند.

: چیه پشیمان شدی؟ ما که قبلا حرف زدیم. خودت می‌بینی که به هر دری می‌زنم همیشه خدا عقبم. چرا درک نمی‌کنی؟! نمی‌گم آنطرف فرش قرمز پهن کردن اما لااقل مزد واقعی سگ‌دو زدنم را می‌گیرم!

لحظه‌ای مکث کرد. او هم رویش را برگرداند سمت تلویزیون و گوشی زن را انداخت روی میز و ادامه داد: من که بریدم. دیگه

این حد رها و بی‌نهایت. همین جذبش کرد با این‌که مرد آن اوایل که حوصله بیشتری داشت، وقتی نگران سر قرارهایشان توی پارک مدام چشم می‌چرخاند، گفته بود: فقط ونیز. فکر کن؛ سوار بلم، دستم را دور شانته حلقه می‌کنم و با هم می‌زنیم زیر آواز تو آبراه‌ها، کوچه پسکوچه و زیر پل‌ها. بی‌هیچ ترسی با خیال راحت می‌بوسمت؛ آنجا وسط آن همه بنای قدیمی که لابد دیوارها و پنجره‌هاش پرِ خاطره‌ی ماچ و بوسه‌ست!

وقت رفتن که نزدیک شد بی‌خوابی افتاد به جانشان. مرد این را به زبان نیاورد که مبادا ترس و دودلی حرف‌های نگفته زنش را به کرسی بنشانند. اما او چیزی نمی‌گفت که برای خودش هم وحشتش از آینده را انکار کرده باشد، تا بیشتر از این وا ندهد. هرچند که از دوسه روز پیش بی‌حال هم شده بود طوری که نگرانی دیگری هم به جانش رخنه کرده بود. با این حال شمارش معکوس را در سرش می‌شنید هر بار که قرص جوشان ویتامین سی را توی لیوان آب می‌انداخت. ذره‌ذره حباب می‌شد، می‌رسیدند به سطح و می‌ترکیدند. می‌دانست امکان ندارد حتی یک روز برنامه را عقب بیااندازند.

کنار هم ساکت دراز کشیده بودند. مرد حدس می‌زد نخواستید با این حال گاهی آرام می‌پرسید: خوابی؟

مطمئنم تا آخر عمر لنگ خانه و ماشین و هزار کوفت و زهرمار دیگه می‌مانیم، این پنبه را هم از گوشت بیرون بیار؛ محاله تو این خراب‌شده بخوام بچه‌دار بشم!

زن سرش را برگرداند سمتش. دهان را باز کرد چیزی بگوید اما پشیمان دوباره رو به تلویزیون ساکت ماند. دیگر مخالفتی نشان نداد هرچند از اول هم اعتراضی نداشت؛ اما راضی بودنش را هم به زبان نیاورده بود. نمی‌دانست چه می‌خواهد. این دیگر مسافرت رویایی چندروزه نبود. شاید هم راضی بود اما ترس از چیزهایی که نمی‌توانست تصورشان بکند، نمی‌گذاشت با خیال راحت انتخاب کند و بعد تا دلش بخواهد خیالبافی.

قبلش عکس‌های دیگری را ورق زده بود. دره‌ای سرسبز در پرو که بر بلندای آن شهری گمشده نمایان می‌شد. جایی در اسکاندیناوی که آسمان شبش با نوارهای سبز و آبی و بنفش پیچ در پیچ، در افق به زمین دوخته شده بود. نمایی باز از سواحل طلایی آفریقا و دهکده‌های سفید تونس. اما دهکده‌ی دریایی باجوها* را جور دیگری می‌دید؛ خودِ زندگی بود. باید به دور از هیجان‌ات توریستی و ماجراجویی‌های لوکس لمس می‌شد. برایش به طرز چشمگیر و نامفهومی هم معمولی و هم عجیب بود، آن‌همه سادگی و محرومیت در هیچ جای دیگری تا این اندازه شگفت‌زده‌اش نمی‌کرد، در جایی تا



جواب نمی‌داد. پشتش به او بود. موهای بلوطی بافته‌اش روی بالش پیچ خورده بود تا نزدیکی بینی‌اش. مرد نفسی عمیق کشید؛ عطر ضعیفی از موهایش حس کرد. لحاف را کنار زده بود. مرد گوشه آن را کشید روی شانه و پهلویش؛ اتاق سرد بود. او همچنان ساکت و بی‌حرکت وانمود می‌کرد خواب است. با خودش می‌شمرد چند شب دیگر در آن اتاق خواهند خوابید. بعد چشم‌ها را می‌بست و سعی می‌کرد همه جای خانه را در ذهن بسازد حتی ترکی که از گوشه یکی از تابلوهای سالن شروع می‌شد تا سقف و آن کابینتی که لولایش خراب شده و درش لاش انداخته بود.

مرد صبح که چشم باز کرد چمدان و کوله‌پشتی بزرگ را وسط اتاق دید. روشنایی اتاق آزارش می‌داد. فقط توانسته بود دم صبح چرتی بزند. چشم‌ها را بست. سرش تیر می‌کشید. شقیقه‌ها را با دو انگشتش فشرد. صدایش را بلند کرد: کمتر از این نمی‌شد؟

سرفه‌اش را شنید؛ به اتاق نزدیک می‌شد: نه، نمی‌شد. تو چمدان را بگیر، من کوله را می‌ندازم یا چه می‌دانم تو کوله را .. دستش را از روی شقیقه‌ها برداشت. توی چهارچوب در دیدش با موهای خیس؛ موهایی نه به اندازه قبل. حالا به‌زحمت می‌رسید روی شانه‌هایش. از جا بلند شد: چرا این کار را کردی؟

زن راهش را کشید سمت آشپزخانه و مرد هم دنبالش.

: چیه خوب نشده؟! گفتم اینجوری راحت‌ترم. معلوم نیست از کجا سر درمیاریم و چقدر طول می‌کشد! و دوباره سرفه کرد.

: چرا تو دم را خالی می‌کنی. حالا که همه‌ی هست و نیستم را ریختم دست‌شان؟! ما که چند ماهه منتظریم. نترس، طرف مطمئنه. تا حالا یک نفر هم نبوده که رد نکرده باشه! نگاهش به قطره‌های آبی بود که از نوک موهای دسته شده‌اش می‌چکید روی یقه‌ی حوله. متوجه شد صورتش گل انداخته اما نپرسید چطوری، یا سردت نمی‌شود؟! به چشم‌های هم نگاه نمی‌کردند؛ جرئت شنیدن حرف جدید نداشتند. وقتش نبود. مرد با صاحب‌کارش تسویه کرده و راه برگشتی نگذاشته بود.

: ببین جانم، من اگه بخوام بمانم و بدهی بانک و طلبکارای بازار را بدم می‌فتم گوشه خیابان که نمی‌خوام... بذار شانس‌مان را امتحان کنیم!

دکتر جوان درمانگاه فقط خواسته بود استراحت کند بی‌هیچ نگرانی؛ اما چند شب بعد وقتی از زور سرفه کف آشپزخانه افتاد وسط ظرف‌وظروفی که پیچیده بود لای روزنامه، ترس سراپای مرد را گرفت.

: مگه نمی‌گم استراحت کن؟! ول کن این صاحب‌مرده‌ها را. ما که رفتیم، بابا خودش

مرد تلخند کم‌جانش را که دید، ساکت شد. دست روی موهایش کشید. او زل زده بود به پنجره‌ی باز روبرویش. نورهای رنگارنگ تابلوی مغازه‌ها و ساختمان‌ها به سرعت درهم می‌آمیخت و مثل پرده‌ای رنگی توی باد، می‌رقصید. سستی و بی‌خیالی افتاد به جانش. فکر کرد نشانه خوبی است؛ حالش بهتر می‌شود و طبق برنامه و قول و قرارها کمتر از دو هفته دیگر بی‌دردسر رد می‌شوند، جای دیگری رویاهایشان را دنبال می‌کنند.

ماشین بوی الکل می‌داد. سعی کرد نفس‌های عمیق بکشد و ریه‌ها را پر کند. تیر می‌کشید سینه‌اش؛ اما ادامه داد. درد حلقه زد دور سر و پیشانی‌اش. چشم‌هایش می‌سوخت. آن‌ها را بست. آسمان آبی را دید. صدای دور موتور کشتی‌ای خط انداخت توی سرش. طاقباز روی ایوان کوچک اتاقک چوبی‌شان دراز کشید و پاها را از لبه آن آویزان کرد. موج‌های آرام گاه شتکی می‌زدند به نوک پنجه‌اش و گاهی بالاتر روی مچ و ساق؛ خنکِ خنک. پسر-یچه‌ای روی سرش ایستاده بود. در صورت تیره‌اش، شوره سفید گوشه دهانش را خوب می‌دید. پسرک توی چشم‌هایش خندید؛ دو دندان کوچک پایینش نمایان شد. بازوهایش را گشود و او خودش را رها کرد بین دست‌هایش. سریع از لای یقه‌ی بازش یک سینه را بیرون کشید و مکید. دهانش گرم‌تر از بدن لخت آفتاب‌سوخته‌اش

یک کاریشان می‌کنه. خانه را که تحویل بده اینا را هم می‌ده جای بدهی‌ها! نفسش خس‌خس می‌کرد. مرد خوابانده بودش روی صندلی عقب، سرش را گذاشته بود روی پایش. راننده آژانس ماسکش را تا جایی که می‌توانست بالا کشیده بود و هرازگاه نگران از توی آینه نگاه‌شان می‌کرد. مرد آرام در گوشش گفت: نترس جانم، چیزی نمانده. الان می‌رسیم بیمارستان. تو فقط آرام باش. به این فکر کن بزودی میریم و همه دلشوره‌ها تمام می‌شه.

دستش را روی پیشانی‌اش گذاشت. هنوز تب داشت. از ذهنش گذشت قضیه جدی شده؛ دیگر باور کردن و نکردن او بعد از چند روز بی‌حالی و تب و سرفه‌ی زن چیزی را عوض نمی‌کند. تنش گر گرفته بود، انگار توی رگ‌هایش آب جوش بدود و از پوستش بخار بلند شود. بی‌حال سعی می‌کرد دکمه‌های پالتویش را باز کند. مرد نگران و مضطرب مانده بود کمکش کند یا نه اما چاره‌ای نداشت؛ شیشه‌ها را هم پایین کشید. دست‌هایش را فشرد و آرام ادامه داد: باورت می‌شه دو هفته دیگه این موقع آن‌طرف مرزیم؟!

اما در آن لحظات کمتر از هروقت دیگری به حرف‌های خودش ایمان داشت. زن زبانش را روی لب‌های خشک و کبودش کشید و بریده بریده گفت: لابد هرچام بخوام می‌بریم؟! فقط قول بده نخوای کولی بشی!



بود. چشم‌ها را بست. آواز مردهای پاروزن به گوش می‌رسید لابه‌لای جیغ مرغ‌های دریایی. از ساحل برمی‌گشتند. سینه‌اش تیر کشید. مک‌ها محکم و با فاصله شده بود. درد ریشه دواند توی قفسه سینه و حتی گردن و گلویش. دست‌هایش توانی برای کنار زدن بچه نداشت. انگار با هر بار مکیدن، سنگین‌تر می‌شد. باید دهان باز می‌کرد کسی را صدا می‌زد حتی اگر شده پیرزن آلونک کناری که چمباتمه زل می‌زد به سبزی ساحل دوردست و اگر سیگار نمی‌کشید معلوم نمی‌شد زنده است یا نه. نفسش بند آمده بود. سنگینی روی سینه‌اش هر لحظه بیشتر می‌شد. آب به زانویش رسید. فکر کرد اگر غلت بخورد بیفتند توی آب خلاص می‌شود. کشتی اقیانوس‌پیما نزدیک‌تر شده بود. موتورهایش هنوز کار می‌کردند: مگه دهکده را نمی‌بینن؟!

از ذهنش گذشت موج‌ها بلندتر شده، شاید تا حالا زیر آب رفته‌اند و چنگال‌های خرچنگی نوک سینه‌اش را می‌فشارد. چشم‌هایش دیگر نمی‌دید. صدا بلند و بلندتر می‌شد. مرد شانه‌اش را تکان می‌داد. ماشین هنوز در حرکت بود. از لای پلک‌ها دستش را دید که سمت راننده تندتند تکان می‌داد؛ راننده راضی نمی‌شد جلوتر برود: از این بیشتر اجازه نمیدن مگه نمی‌بینی؟! باید ویلچری برانکاری چیزی بیارن!

بدنش دیگر نمی‌سوخت. انگشت‌های پایش را حس نمی‌کرد. ناخن‌های دستش کبود شده بود. مرد پشت در ماند؛ راهش نمی‌دادند. آقای محترم مگه با شما نیستیم. وضعیت بیمارستان را نمی‌بینی؟! خودت که منفی هستی، فعلا برگرد خانه‌ت! اصرار بی‌فایده بود.

: عزیزم ببین: از مرز گذشتیم! تمام شد... دیدی بی‌خود نگران بودی؟! امشب را تحمل کن تا فردا راه بیافتیم!

دغدغه‌ی حال او و حسرت این‌که شاید نتواند روزی این جمله‌ها را بگوید، باعث شد شب تا صبح راه برود. حالا هم که توی راهرو بیمارستان، نگران لحظه‌ای است که بعد از ده روز شاید ناامید شوند و از دستگاه تنفس جدایش کنند، فکر می‌کند او در اعماق بی‌هوشی دست و پا می‌زند. از سرش بیرون نمی‌رود که چه بی‌انصافانه است؛ او را دیده بود سوار قایق، کنارش بلندبلند آواز می‌خواند اما حالا.. وسط هق‌هق به سختی نفسی می‌گیرد. برای لحظاتی از یاد می‌برد کجاست و چرا اینجاست. مبهوت مانده پشت درها و او آن‌طرف شناور بین بودن و نبودن. به یاد آورد ذوق نگاهش را وقت دیدن عکس‌ها. انعکاس دریا و ردیف دندان‌های درشت و سفید صورت‌های آفتاب‌سوخته را دیده بود در سیاهی چشم‌هایش.

مرد بی‌اعتنا به گریه‌ها و بی‌تابی‌های
همراهان روی نیمکت سرد فلزی دراز
می‌کشد. زانوهایش را جمع می‌کند و
دست‌هایش را می‌گذارد بینشان. گوشش به
نیمکت چسبیده. موجی گنگ را می‌شنود.
می‌لرزد. قطره‌ها از گوشه چشمش می‌چکد؛
به امید مد با جزر عقب کشیده شده بودند؛
تا قعر. می‌بیند همه شتابان از جا بلند
می‌شوند می‌دوند سمت انتهای راهرو. یکهو
حس می‌کند گوشش جز ضربان قلبش چیزی
نمی‌شنود؛ توان حرکت ندارد اما گوشه
دهانش لحظه‌ای رو به بالا چین می‌خورد و
چشم‌ها را می‌بندد: شاید باجویی سریع لیز
خورده، از لابه‌لای دسته ساردین‌ها گذشته،
دستش را گرفته و بالا کشانده روی آب؛ توی
آلونک... حالا حتماً موهایش خشک شده.
چمباتمه، زل زده به ساحل‌های ممنوع شده
تا ابد.

* باجو یا کولی دریا، قومی با توانایی خارق‌العاده
در غواصی که در نزدیکی سواحل مالزی و
فیلیپین، در خانه‌های چوبی و قایقی روی دریا
زندگی می‌کنند چرا که اجازه اقامت و ورود به
مالزی را ندارند. به صورت بدوی بدون هیچ
امکانات رفاهی و آموزشی به مرور جسم‌شان
سازگار با محیط شده است.





برگی روشن از تاریخ کورد:
بازخوانی نقش یارمحمدخان کرمانشانی
(قهرمان ملی) در مشروطه
محمدباقر پیری

بدون شک یکی از برگ‌های زرین تاریخ ایران، انقلاب مشروطه است که درمورد آن کتب زیادی منتشر شده و کارشناسان امر به تفصیل درمورد آن گفته و نگاشته‌اند که دراین مقاله نیاز به تکرار نیست. انقلاب مشروطه با اسامی افرادی چون ستارخان، باقرخان، صور اسرافیل، ملک‌المتکلمین و... عجین شده است. اگر درانقلاب مشروطه، تبریز را سمبل مقاومت و ایل بختیاری را مظهر جانفشانی برمی‌شمارند. اما کم‌تر کسی از «سردار یارمحمدخان کرمانشانی» و فداکاری‌ها و نقش بارز وی درانقلاب مشروطه چیزی می‌داند؛ زیرا سردار هم مثل مردمانش مظلوم واقع شده است. درحالی که مورخ برجسته‌ای هم‌چون «احمد کسروی» نقش یارمحمدخان را در مشروطه هم طراز ستارخان و باقرخان می‌داند. در این

مقاله کوتاه تلاش بر قهرمان‌پروری و اسطوره‌سازی که عصرش به سرآمده، نیست. هدف روشن شدن برگی از تاریخ کردان است. در واقع یادآوری جانفشانی‌های سردار یارمحمدخان یادآوری جانفشانی و فداکاری مردم کرد است. درانقلاب مشروطه؛ اگر نام نیک ستارخان و باقرخان در انقلاب مشروطه به نوعی قدردانی از مردم آذربایجان و تبریز است. چرا یادی از سردار یارمحمد خان نشود، که تا زنده بود هیچ آرزوی جز آزادی و نجات مردم ایران نداشت. اگر مردم آذربایجان و ایران ستارخان و باقرخان را با عنوان‌های «سردار ملی» و «سالار ملی» می‌شناسند، چرا یارمحمدخان را با نام شایسته‌ای که به حق براننده‌ی قامت وی است، یعنی «قهرمان ملی» نشناسند؟ چرا مردم کرد خود نیز از وجود چنین مبارزی که سمبل غیرت و نقش مردمش در انقلاب مشروطه است بی‌خبر باشند. یارمحمدخان کرمانشانی از سرداران فداکار مشروطیت ایران در سال ۱۲۹۶ هـ.ق در شهر کرمانشاه به دنیا آمد و خواندن و نوشتن را در مکتب خانه‌های آن روزگار آموخت و خیلی زود در روزگار جوانی اندیشه‌ی آزادی‌خواهی را در خویش پرورش داد، و در کنار آزادی‌خواهان به نام کرمانشاه به فعالیت آزادی‌خواهی پرداخت.

یارمحمدخان کرماشانی در تبریز

با شروع انقلاب مشروطیت با برادر خوانده‌اش «حسین‌خان کلاه‌مال» راهی تبریز -که در آن روزگار سنگر اول انقلاب و آزادی‌خواهی بود- شد تا به دفاع از مردم و آرمان‌های آن‌ها بپردازد.

کسروی، در تاریخ مشروطه می‌نویسد: «تنها کسانی که از شهرهای ایران به یاری تبریز آمدند، یارمحمدخان کرماشانی و همراهان وی بودند». او تا آخرین روزهای جنگ با کمال صداقت و دلاوری جنگید و پس از آن که تبریز به ناچار به واسطه‌ی ورود قشون روس دست از جنگ کشید، این مرد شجاع به آن‌چه تا آن موقع کرده بود، قانع نشد و تبریز را ترک نمود و رهسپار اردوی مجاهدین که از رشت به طرف تهران به قصد سرکوب محمدعلی‌شاه حرکت کرده بودند، پیوست. یارمحمدخان در مدت اقامت خود در تبریز رشادت و دلیری خویش را به اثبات رسانیده بود.

دکتر سلام‌الله جاوید، در این مورد می‌نویسد: «دلیری و رشادت یارمحمدخان و برادرش حسین‌خان در جنگ حکم‌آباد تبریز موجب شد انجمن ایالتی تبریز از آن‌ها قدردانی کتبی نماید».

یا روزنامه‌ی «حبل‌المتین» که در «کلکته‌ی هند» منتشر می‌شد در خلال جنگ‌های تبریز که در ستایش رهبان جنگ می‌نوشت، چون نامی از یارمحمدخان نبرده بود، ستارخان

نامه‌ای به آن روزنامه نوشت و دلیری‌های یارمحمدخان را یادآوری نمود. بنا به شواهد و اسناد مسلم تاریخی سردار از نظر فکری و کاردانی جنگ بسیار برستارخان تسلط و برتری داشت، به عنوان مثال در جنگ «اردبیل» که به دلیل عدم تعادل قوای دو طرف مجاهدین مجبور به عقب‌نشینی تاکتیکی شده بودند، ستارخان حاضر به عقب‌نشینی نمی‌شود، یارمحمد خان یار وفادار او از ایستادگی بی‌نتیجه‌ی ستارخان به خشم آمده و او را به زور، به سوی اسبش کشاند. و وی را وادار به عقب‌نشینی مصلحتی می‌نماید.



افکار سیاسی یارمحمدخان

بعد از این که تهران در سال ۱۳۲۷ هـ.ق به دست مجاهدین فتح شد و محمدعلی‌شاه مستبد بعد از خلع به سفارت روس پناه برد. هیأت مدیره موقت ملی احمد میرزا را به پادشاهی انتخاب نمود و با تشکیل مجلس

دوم؛ انقلابیون ایران به دو دسته‌ی «دمکرات» و «اعتدالی» تقسیم و دو حزب سیاسی را به وجود آوردند، که مشروطه‌خواهان انقلابی هم‌چون «حیدر عمواغلی»، «لاهوئی» و «یارمحمدخان» جذب حزب دمکرات ایران گردیدند، که خواستار ریشه‌کن کردن نفوذ ملوک‌الطوایفی و مبارزه با فی‌ودالیزم بود. حزب دمکرات از مرام حزب سوسیال دمکرات روسیه اقتباس گرفته شده بود، اما چون در آن زمان هنوز مسلک سوسیالیستی توسعه پیدا نکرده و عالم‌گیر نشده بود و مردم از آن اسم بیم داشتند، زعمای حزب از لفظ سوسیال دمکرات اجتناب نموده و به کلمه‌ی دمکرات قناعت کردند.

قیام یارمحمدخان علیه انحراف در مشروطه

بعد از انحراف انقلاب مشروطه و حاکم شدن بسیاری از مستبدان قبلی در حکومت، یارمحمدخان علیه این منحرفین قیام نمود به طوری که «یحیی دولت‌آبادی» در کتاب «حیات یحیی» می‌نویسد: تقی‌زاده و هم‌مسئولکان حزب دمکرات وی از یارمحمدخان می‌خواهند که برضد حکومت تهران قیام و خواستار مشروطه‌ی واقعی و مطالبه‌ی افتتاح مجلس شورای ملی جدید گردد.

حکومت محافظه‌کار به اصطلاح مشروطه که تسلیم روس و انگلیس شده بود و با نام

مشروطه تمام آزادی‌های به دست آمده را از میان برده بود و نه مجلس، نه حزب سیاسی، نه روزنامه‌ای، همه را دولت تهران تعطیل کرده بود. سیاستمداران آزادی‌خواه را به تبعید فرستاده و می‌کوشید تا آخرین بقایای مجاهدان واقعی را تارومار کند. حزب دمکرات در یک حرکت انقلابی به قصد پشتیبانی و حمایت از مجاهدین، فعالیت‌های وسیعی را آغاز و نسبت به بسیج و تسلیح جوانان و مردم مشروطه‌خواه و اعزام آنان به غرب کشور (کرماشان) جهت الحاق به اردوی یارمحمدخان اقدام نمود. در نتیجه دسته‌ها و گروه‌هایی در هرباس و صنفی راه غرب را در پیش گرفتند، تا حول محور «سردار یارمحمدخان» گرد هم آیند. احمد کسروی در مورد این قیام چنین نوشته است: «بدین سان یارمحمدخان به یک کار بسیار غیرمتمدانه‌ای برخاست با آن که در هنگام قیام، ستارخان پاشکسته به گوشه‌ای خزیده و «نصیرخان» زیرخاک آرمیده بود و حیدر عمواغلی از ایران بیرون رفته بود و تبریز آن کانون غیرت، به دست روس‌ها افتاده و مجاهدان آن‌جا یک دسته جان‌باخته و یک دسته به خاک عثمانی گریخته بودند، یارمحمدخان غیرت نموده و درفش مشروطه برافراشته بود. در این زمان چشم همه‌ی دمکرات‌های انقلابی ایران، از سیاستمدار و مجاهد، به سوی کرماشان و یارمحمدخان دوخته شده بود.

نمود و با شهید شدن (قهرمان ملی) جنگ به نفع دولت به اصطلاح مشروطه خاتمه یافت. بدین سان نیروی مسلح مردمی که از سال ۱۲۸۶ ه.ش در تبریز نطفه‌اش بسته شده بود، در کرمانشاه به سال ۱۲۹۱ ه.ش مدفون شد و با شهید شدن یارمحمدخان جنبش انقلابی مشروطیت آخرین راه خویش را به پایان رساند و دولت محافظه کار، که ترکیبی از مرتجع و اعتدالی و اصلاح طلب بود، با سازش و رشوه‌هایی چند که به بازماندگان استبداد قرون وسطایی داد. پایه‌های قدرت خویش را یک باره مستحکم ساخت و باردیگر یکی از آرزوهای مردم ایران دفن شد.

منابع:

- ۱- کشاورز اردشیر، گرگرد، طاق بستان، ۱۳۷۷ کرمانشاه.
- ۲- نقی‌پور دکتر علی‌اکبر، یارمحمدخان سردار مشروطه.
- ۳- کسروی احمد، تاریخ مشروطه ایران.
- ۴- از کرمانشاهان تا کرمانشاه، محمدباقر پیری، سنندج، ۱۴۰۰



سرانجام کرد گرد

سردار در مهرماه ۱۲۹۱ ه.ش با سپاهیان خود به قصد آزاد کردن کرمانشاه و تبدیل آن به کانون اصلی مقاومت و قیام علیه انحراف مشروطه، به آنجا حمله نموده و می‌خواست طومار حکومت مستبد را که درلباس مشروطه خزیده و قصد فریب مردم را داشت، برچیند و تحولی در بنیان نظامی که با خون هزاران مجاهد غیور و دلیر درجای جای ایران شکل گرفته بود و اینک به دست همان مستبدان قبلی، غصب شده بود، ایجاد نماید.

همه چیز از یک پیروزی سریع خبر می‌داد. حتی فرمانفرما حاکم وقت کرمانشاه قصد تسلیم شدن داشت. ناگاه در سنگر تیری برسرآخرین سردار مشروطه شلیک شد و آنچه را که تا لحظه‌ی پیش، حیات داشت و سودای رهایی میهن داشت یک باره خاموش



معصومعلی صیدی

اول مهر سال ۱۳۳۸ در یکی از محلات فقیرنشین کرمانشاه بدنیا آمد، سالهای ۵۲ و ۵۳ با داشتن مربیانی چون محمد شگری (آرش کرمانشاهی) که از نویسندگان پیشکسوت داستان بود، و اشاره نیز در مطبوعات آن زمان چاپ می‌شد، به داستان نویسی علاقه‌مند شد. سال ۵۶، با تشویق منصور یاقوتی، اولین تجربه داستانی‌اش، بنام آب و گندم و خون، درویژنه‌نامه هنر و اندیشه کیهان بچاپ رساند. در همین ایام با علی اشرف درویشیان، و دیگر نویسندگان کرمانشاهی، آشنا شد. سال ۵۸ اولین مجموعه‌اش توسط نشر بایندور چاپ شد که سال ۵۹ در ۱۰۰۰۰ نسخه تجدید چاپ گردید. مجموعه قصه‌ی دیگری توسط نشر- شباهنگ از وی در مراحل نهایی چاپ بود

که همزمان با انقلاب فرهنگی، و تبدیل به خمیر شد. مجموعه گردآوری درد دل بچه‌ها نیز در تیراژ ۱۰۰۰۰ از او روانه بازار گردید. او طی سالهای متمادی، با نشریات محلی و سراسری، همکاری و از او داستان‌ها مقالات متعددی، در زمینه‌های فرهنگی و نقد چاپ شده. فصل‌های خزانی، خاطرات او در ۶ قسمت در هفته‌نامه‌ی غرب در سال ۹۸ به چاپ رسید. در حال حاضر، در مجموعه قصه و دو مجموعه مقاله در صورت مساعد بودن شرایط نشر آماده‌ی چاپ دارد و قرار است نشر دیباچه، چاپ سوم آب و گندم و خون را روانه بازار نماید.

جنون

"معصومعلی صیدی"

هر دو چمباتمه نشستند درگداخانه، از صورتشان، چشم‌هایشان پیدا بود که به همدیگر میخ شده بودند. دست‌هایشان بر قوزک زانوها، به هم پیوند زده بودند. چهره به چهره و نگاه‌ها در هم پرسه می‌خورد. به اصرار نریمان، تا در گداخانه با پای پیاده آمده بودند و حالا، اینکه چکار کنند و چه بگویند؟ صورت‌های پنهان در لای دست‌ها و پاها. نریمان گفت:
-حالا که آمدیم، اقلاً کاری بکن، از این مأمور پدر دیوٹ احوال اصغر را بگیر. وخیز

صاعقه، لخت و بی برگ. شاخه‌های لرزان بی برگ. برهنه در باد. آن چه باد آن را به صدا نیاورد. هرچه بود، هیاهوی درون بود در خود و با خود. تلاطم خاموش درون.

مأمور با کلام آخرش پشت در را ترک کرده بود:

-برین شیفت‌خانه فارابی. او پاک دیوانه بود؛ دیوانه زنجیری.

مسلم و نریمان، مات و مبهوت. انگار دیگر حرفی برای گفتن نداشتند. همان دم به سوی سقاخانه محلشان پاکشان شدند. پیکرهای شکسته، روح خسته، روان ناآرام و دردمند.

این روزها حال و روزشان با روزهای قبل فرق می‌کرد. هر کس در خود و با خود هر کس برای خود. روحی که داشت گسیخته می‌شد.

هر شق به سوی. هر سوی به سازی و هر سازی، به شکوه و شکایت. آن هیاهو و قیل و قال در هم شکسته بود. ناآرامی، ناآرامی آنان که بی‌هم جان نداشتند. پیوندهایی که

داشت از همدیگر پاره می‌شد. روح‌هایی که در ستیز سخت درون. دیری نپایید. زمانی نگذشته بود که ننه صغرا مرده بود. مرگی که داشت دیگران را نیز از حیات و هیاهو بی

ماهیت می‌کرد. قالب تهی. قالب‌های تهی شده از بانگ و هیاهو. مردن؛ به نوعی مردن در پوست و استخوان خود. اصغر در انزوای

لحاف مندرس. در پستوی اتاقی فقط با خود

گفت و گو می‌کرد. آیا این اصغر بود؟ چرا

مسلم دست‌هایش را از هم گشود. روی پاشنه‌ی پای راست چندک زد. کمر راست کرد و به سوراخ دایره‌ای در فلزی گداخانه خیره شد.

-بازم که مات شدی! جن دیدی بگو بسم اله. خب بزن به در و بگو اصغر کجاس؟

شب و روشنای سیمایی ماه کامل در آسمان شهر، انبوه ستارگان در پهنای گستره‌ی آسمان مسلم سرش را به راست سوراخ برد. سایه‌اش نمای در را از چشمان نریمان پنهان کرد اما از دیوار صدا درآمد و از مسلم سکوت. شبی در حال جنب و جوش.

-بیا این‌ور تماسیده‌ی حیف نان. یقه مسلم را کشیده و بی آنکه بدانند چه می‌شود به در کوفت. مأموری با سیبل کلفت و جو گندمی و چشم‌های دریده به بیرون نگاه انداخت.

-چکار دارین؟ این وقت شب هم دست از سر آدم بر نمی‌دارین؟

مسلم، دستپاچه جلو سوراخ رفت.

-آقا، سرکار، آمدم پی برادرمان

-برادرتان؟ کی؟

-برادرمان را آوردن اینجا. اصغر اسمشه. اصغر بیچاره.

مامور دمی ساکت شد. لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت:

-او را برده‌ان شیت‌خانه. پاک خل خل بود..

کلام مامور، هر دویشان را مثل قالب یخ، سر جایشان خشکاند. مثل دو درخت تکیده در



اینگونه؟ چرا عریان؟ مدام شلوار جافی اش را می پایید.

-ای مادرسگ خون آشام. نگفتم می گیرمت؟ صدای شادمانه و کودکانه هذیان های اصغر. چیزی مثل آتش در بند بندرگان نریمان زبانه می کشید. فراز و فرود آتش درون. سکوت همیشگی خانه. نگاه عمیق و ریشه دار آدمیان. آرامش قبل از طوفان.

نگاه مسلم میخکوب شده بود. چشم از چشمان نریمان گریان بر نمی گرفت. این طفل کیست؟ این طفل درمانده چه حیران است؟ این بی کس کیست؟

نریمان، وسط حیاط با چاقوی باز دستش نعره می زد:

-پس کو جیب ما؟ کو اصغر؟

جیب ما نیست. جیب ما مرد.

-مادرت بمیرد نریمان! چه زیبایی تو پسر! گریه نکن طفلک.

-بگو مادرت بمیرد اصغر. تو چه زود پیر شدی. کام از دنیا ندیده. چطور گریه نکنم؟ اصغر کجاست؟ ننه اصغر کو تا بر اصغر بگردید؟

نگو اصغر مرده. لال بشی برادر.

-نریمان! مگه دیوانه شدی؟ بده به من. آن چاقو را بده به من.

-به خدای احد و واحد شاهرگم را می زنم.

دل مسلم خالی شد. نگاه زهردار نریمان. خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته بود.

نگاه زهردار نریمان. خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته است. نگاه های زهردار نریمان، خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته بود. نگاه های نفرت، مهربانی و جذبه ای او را گرفته بود. خشم و خون و خشونت. فریاد دوباره:

-کسی نمی گه اصغر کجاست؟ اصغر را چطور گذاشتین بره؟ کجا رفته؟

نریمان در جای خود می لرزید؛ بیدی به دست باد. شاخه شاخه مرگ برگ به دست طوفان پاییز، خشاخش شاخه ها ... نرمه نسیمی، بادی، بورانی، باد و بوران، گردباد طوفان، و لوله ی باد در هر برگ سبز، آخرین سرفرو بردن شاخه ها در هم. ساز ناساز پاییز. برگ برگ شدن برگ. خشاخش شاخه ها و فرو افتادن برگ ها. باد و برگ ریزان. هیاهوی سخت باد. ویرانگری در قامت بلند درخت. باد و بوران، برگ، برگ ها، برگ ها، جدایی از شاخه. پاییز چه می خواهد؟ این دست خونین به خونریزی کی آمده است؟ اگر جوانه! فنای جوانی، خاموشی عمر، عمری به دست فنای مرگ. مرگ زودرس.

نریمان! نریمان!

با چشمان گریان دست بر گونه و زلف خود می زد، دست و سر و سینه، طغیان رود گریه مادر، سیل اشک، گریه ای که هر طفل گریز پایی را آرام می کند. بالاترین گریه ها،

آب طلا، آدم‌ها شبه‌وار، آرام آرام به حیاط پاگشان شدند. جماعتی به یک درد. جماعتی به یک اندوه و پر از شکواییه. سکوت، سکوت بر لایه لایه هر دست و زبان. -اصغر را برده‌اند گداخانه.

مسلم و نریمان چه می‌شنیدند؟ اصغر و گداخانه چرا؟

شب دو نفری پاشدند و راهی سقاخانه شدند. سه شمع به نیت بر همواری سطح سقاخانه نشاندهند. مسلم از کبریت دستش خلالی بیرون کشید و روی آستر گوگردی آن کشید و سر شمع‌ها را با آتش آشتی داد. چند لحظه بعد، شعله‌ی شمع‌ها سرکش شد و هر دو به شعله‌ها خیره ماندند.

-از مادرم ام البنین! برادرمان را شفا بده و او را از ما بگیر.

تا ساعتی مسلم و نریمان، تا خاموش شدن شمع‌ها، پای سقاخانه ایستادند. آنچه مانده بود، کورسوی آخر شعله برمذاب شمع کف سنگ فرش سقاخانه. شبه آدمیان، همچون موج آرام بر ماسه‌ها. رقص سایه‌ی هیکل نریمان و مسلم. زمان به سکوت می‌گذشت. سکوت زبان و تلاطم درون در ذهن آنان چه می‌گذشت چه می‌گذشت که بر زبان نمی‌آمد؟ چه بود که به کلام و گفتار نمی‌آمد؟ دو جوان با قلب‌های آرزومند شفا برای اصغر. اصغر این روزها دیگر دل و دماغی نداشت. فقط توی اتاق و گپ‌زدن با خودش. مخاطب او کی بود؟ آدم که در تنهایی

سوزناک‌ترین غم‌ها، پرسوزترین سوزها و مرثیه‌ها، در حنجره‌ی غمناک مادر است. حنجره‌ی این پلنگ مضطرب از چه تلبیار بود؟ برآشوب به حیاط دوید و در کنار طفل خود زانو زد.

-طفل من! بی‌تابی مکن، برادرت اینجاس، نگاه کن.

مسلم، تندیس‌ی سنگ و میخکوب بر جای خود پر از نگاه و احساس، در وجودش شاید که دست به سوی او دراز کرد:

-چرا مات شدی جوان؟ نریمان را دریاب.

خوف و هراس، دلهره در پشت سینه

ها. در پشت پنجره‌ها، نگاه‌ها، دست‌ها و دل‌ها در بی‌قراری خود. قلب‌ها در پشت پنجره سینه، گلوله‌های حبس شده و نگاه‌های بیمناک و رخساره‌های پریده، هر چشم، نگاه، دست و دل در کام دلهره‌ای گنگ بود.

مادر نریمان، آغوش به در کشیدن او باز کرد. او را در سینه‌اش گرفت. مسلم که در آن لحظه، بی‌حرکت و مات بود، آرام مچ چاقو به دست او را در پنجه‌ی خود قبضه کرد: -این بدکردار را بده به من.

چاقو در کف حیاط افتاد. نریمان به رخسار مسلم خیره شد؛ نگاهی آرام و دردمند. سکوت سنگینی و ریشه‌دار در سینه‌ها. شمارش نبض. التهاب و آتش رو به خاموشی. فروکش کردن زبانه‌های آتش. آرام آرام بر کنده‌ی خاکستر بنشیند. مهار آتشی به دست



خویش گفتگو می‌کند حتما مخاطبی دارد. مخاطب همیشه کسی یا کسانی نیستند. گاه خود آدم مخاطب خود اوست. مخاطب او به چشم دیگران نمی‌آمد اما اگر که دیوار، باز برای اصغر مخاطبی بود؛ کسی به نام مادرش، ننه صغرا.

-ننه صغرا کجایی؟ چرا با من به کلام نمی‌آیی؟

سر غروب پنجگی، صاحبخانه رفته بود. از کلانتری محل دو تا پاسبان آورده بود که اصغر را ببرند. به خانه که رسیدند رو به مامورها کرد گفت:

-سرکار! تو آن اتاقه، لخت مادرزاد، سرخیر پدرش را در می‌آورد. ما زندگی داریم، ناموس داریم. لاقل به فکر خود دیوثش باشین. زن و بچه‌ی ما در امن و امان نیستن. این جانور عن خودش را می‌خورد. زندگی ما را هم به گه کشیده. آخه مگه می‌شه، یه زره خر با دست پنجم خر پیره تو حیاط و سر خیر مادرش را نشان مردم بده؟ ای هوار، هوار از دست این مادر قحبه‌ی دیوانه. تو را به خدا ما را از دست این زنجیری خلاص کنین. هیچی علاجش نیس جز زنجیر. من اگه دس رو این دیوانه بردار مفردا استنطاق می‌شم. آقا شما مامور دولتین و آزادین. حق دولته که تو کار مردم دخالت کنه!

این نه مطلق پنجگی، که اوهام همه‌ی آدمیانی است که دولت را حکم خود می‌دانند و این پندار پندار درستی است؟

دو پاسبان، آرام رفته بودند توی اتاق و چند دقیقه، اصغر را فقط با شلوار پایش، بی‌آنکه چیزی بر تن داشته باشد، دستبند شده بیرون آورده و بی هیچ پرس و جویی به کلانتری برده بودند. هیچ‌کس هم از پی آنان نرفته بود. اگر نریمان و مسلم پی جوی اصغر بودند در آن دم در خانه نبودند و حضور نداشتند و بردن اصغر را ندیده بودند. اگر می‌دیدند؟ شاید قضیه چیز دیگری می‌شد. بعد از بردن اصغر، آدم‌هایی که با سر و صدای پنجگی توی حیاط و پشت پنجره‌ها جمع شده بودند، خاموش و آرام به اتاق‌های خود خزیده بودند.

از مجموعه قصه‌های پیوسته و "داو"



بایدو وه گهرد یارمه تی مه لویچکه ییل دژ
قلارهش بجویلیت و موبارزه بکه یید.
ئهمانی وه داخه وه که گه یشته مأل یه کی وه
مه لویچکه ییل، دی مأل ئی مه لویچکه فره
شپرزه. په پوله وه خاون مأل وت که ئی ماله
شپرزه باو تا بی وه رانوه یارمه تیت بیه مو
وه گهرد یه ک جه موجوری بکه یم. خاون مأل
وت راس ئوبیسی خوه میش خاس مه زانم که
فره شپرزه، په س سه ور بکه تا دمائی چاره
سه ری که یمن.



قهیر فره یک وه هاتن په پوله چیا، ئهمانی
مه لویچک فره خهم سه رد بی و هیچ
هه ولتیک ئه را چاره سه ری نایارد، تمه ز وه
ویری چوی که مدوو هاتن په پوله ئه را ئی
ولاته دژایه تی کردن وه گهرد قلارهش و
چاره سه ری گیرگرفته ییل باخ بییه، ئهمانی نه
پلانیک ئه را ی دانه نه نه یارمه تییک، نه قسه
و باسیک وه سه ر ئی باوه ته هه س... توو
بویش قلارهش وه گهردیان مامله کردیه که
ری وه په پوله نیهن، وه تایوه ت ئه وه ی که



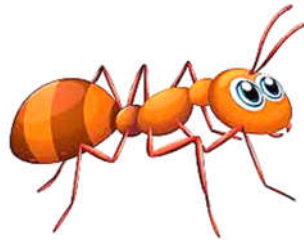
په پوله و قلارهش
(نه قلنیک ئه را ی میرمناله ییل)
ته یب تاهری

په پوله یک وه گهرد هاوزنه ی و به چکه که ی
وه نام باخیک گه ورا زنه ی کردیان. وه نام ئی
باخه قلنیک قیرن بی که زوم فره یک وه
په پوله ییل کردیا.

وه رخ قلارهش ده نگ که سیکیش ده رناچیا،
بیچکه وه په پوله یک که ههم وه گهرد
ره فیه ییل بی ده نگ شپه کردیا، ههم وه
گهرد قلارهش. وه گهرد ره فیه ییل شپه کردیا
که ئه را بی ده نگ و لاینگیر قلارهشین، وه
گهرد قلارهش شپه کردیا که ئه را دروژنی.

په پوله دهس ئاخو وه گهرد زوور بی ده نگ
کردن. دمائی بیچاره دهس وه چکه و
هاوزنه یی هه لگردو وه باخ ده رچی که بایده
ولات مرویژه زه رده ییل. وه ولات مرویژه
زه رده ییل گروپیک مه لویچک بی که ئه وانیش
وه دهس قلارهش شار وه دهر کریایون.
په پوله وه ئی هومیده وه باخ ده رچی که

نه ری دیان هه له گانیان راسه و بکه ید نه
خوه یان چاره سهر هه له گانیان کردیان...
رووژه رووژه وه سهر چی و هویچ کاریک
جا وه جا نه کریا، دمائی په پوله یل باخ و ههر
وه یجوره ئیه کی ئه ویه کی پرسیار کردیان که
چه بی؟! پهس ئه را وه رانوه ر قلا رهش
بیده نگی و دژایه تی خوه ته نیشان نایه ی؟!
په پوله حال حکایه ته ئه رایان باس کرد... ئی
دهنگ و باسه یله ره سیه گوش خاون مأل
شپرز. خاون مأل شپرز قو پراتی لکیا زه وی و
ئه وه یش هه لسا وه نام مه لویچکه یل وه
چه واشه به لاه کرد که ئی په پوله دوشمه ن
ئیمه س. ئه رای مه لویچکه که سه رکیشیکه ر
بی قه یری قسه ی لاواز و چه واشه وه په پوله
ده سنیشان کردوی و ئه رای وتوی. جویری که
ئه وانیش قه بول کردوین که په پوله
دوشمه نیانه.



په پوله که دی ئی هه لسنیش مه لویچکه
خاون مأل شپرز ههر جویر هه لسنیش
قلا ره شه و مه لویچکه یل تیش وه قسه ی که ن
سهر وه لی شیویا، که چجور بود که سیک وه
خاتر یه که وه پی وتریاس شپرز نوا جو یله و
حه ره که ت بگریه د؟! یا ئه وه ی که قلا رهش
باجیک داسه بیان که نوا حه ره که ت په پوله

بگرن و وه بیان وتیه تا توانیتان په پوله یله
هه لسه قنن، یا ئه وه ی که ئی قسه راسه که
ئه گهر رخنه وه نه زانی ههر مه لویچکه
بگری موبارزه وه ویری چودو ره چه له ک
خوه ی و تونه ده یده باد، وه ی بونه هه همیشه
بندس بینه و مه لویچکه یل فره یکیش وه
مدوو نه زانی و سیاسه ته یل خام و قو راتانه
دانه سه کوشت.

په پوله وه لای خوه ی وت: مه لویچکه که وه
مدووی یه که رخنه وه پی گریاس، بانان باخ
و دژایه تی وه گهر د قلا و ههر وه یجویره ئی
هه مکه پویله که خه رج په پله قژی بود نه یته
ژی ر پا... پهس وه دارده سه یل قلا رهش بی
قه یمه تتره. هاووه خت که گشتیان جویر
یه کن و تونه وه دوشمه ن خوه یان دانه نهن و
پیایک وه نامیان نییه که قسه ی دروس و
راس وه گهر دت بویشیت، پهس دیاره که
زریکانیان وه قیرانن قلا رهش گه تتره.

په پوله نازانست چه بکه ی، وه لایک بایس وه
گهر د قلا رهش دژایه تی بکردا، وه لایک تر
مه لویچکه یل یک بین که ههر جویر قلا رهش
وه نا حه ق هه لسنیش کردیان، وه تایوه ت
ئه وه ی که ژره ژره ههر روژیک پاره و پویل
وه له شخوهر و مله و پریک سه ندیان و روی وه
ههر کوره کردیان په پله قژی، کوشتن و برین،
مأل کاوولی و نیامه ی تویش ئه و ئولگه تیاد...
سه ربار گشت یانه په پوله ویر وه ئه وه کردیا
که ئه را ئه و هیژ و توانابه که ئه رای دژایه تی
وه گهر د قلا رهش هه لگردوی ئیسته چه واشه



کریاس و بایس ئه‌رای که سه‌یلک وه کار بچید
که رووژیک وه رووژان عاشقیان بییه و
ئیسته وه مزویره‌یل و درۆزنه‌یل یک چه‌رچی
دایان نه‌ید؟!



په‌پوله وه‌ی وه‌خته زانست که وه نام دونیای
سیاسه‌ت فه‌قه‌ت ئه‌وانه‌ی که هانه بان زانن
چه‌کن، ماباقی ژێرده‌سه‌یل نه‌زانن و بونه
قوروانی. په‌پوله زانست که جیاوازیکی وه نام
ئێ ولات و ئه‌و ولات، ئێ باخ و ئه‌و باخ
نییه‌و هه‌ر چشتیک ها سه‌ر جا خوه‌ی. قلا
بایس بقیرینیت و درۆ بویشید، مه‌لویچک
بایس وه قسه‌ی له‌شخوه‌رو قلا... بود و
مزویری بکه‌ید، په‌پوله‌یش بایس بسوزید و
هویچ نه‌وشید... خاون باخ و ولاتیش نه
ئاگای وه قلایه، نه مه‌لویچیک و نه په‌پوله...
ته‌نیا یه‌ی چشت وه قه‌یمه‌ته، ئه‌وه‌یش
ئازادگییه که وه گه‌رد وریائی و زانستن وه
ده‌س تیه‌د.





به دواداچوون شه بهک
هه یاس مه حموود کاکه یی

کورتته

شه به که کان له بناغه دا به کتاشین هاوشیوهی که مه ئایینه کانی تر، وهک عه له وییه کان و قزلباشه کان، ... تاد هه رچه نده هاوبه شی ده کهن له مه راسیمی شیعه کاندای و هه ندیکیان شیعه گه رایه تی ده کهن، به لام مه راسیمی تاییه ت به خۆیان هه یه له ته کییه کانیاندا به شیوهی نه پنی ئه نجامی ده دن و ناید رکینن بۆ بیگانه. زمانیان ماچوو یه (هه ورامی یان گوران) که زاراوه یه کی کوردیه ئه گه ر هه نئ تیاپاندا بانگه شه ی ئه وه ده کهن که میلله تیکی جیاوازن و زمانی خۆیان هه یه و کوردنن که پلانی نه یارانه، شه به که کان له پۆژ هه لاتی کوردستانه وه هاتوون له گه ل سوپای نادر شای سه فه وی له سالی ۱۷۴۳زدا بۆ ناوچه که عه و نه ته وه و نیشه ته جی بوون.

کاکه ییه کان خه لکی ره سه نی ناوچه کهن له دیر زه مانه وه، وهک ئه وه هه موو خیل و عه شیره تانه ی ده ورو به ری هه ولیرو موسل، زۆر به لگه ی راست هه ن ئه وه بۆچوونه ده سلمینن، وهک مولکی به جی ماویان له ده ورو به ر و ناوچه کانی کوردستان، مه زارگه و قه برستانه به جی ماوه کانیان، هه روه ها نمونه ی ئه وه خیل و عه شیره تانه ی کوردستان و ده ورو به ریان که له ناویانن و پابه ندی ری وره سمی ئایینی کاکه یین، واته کوچ کردوونین له ناوچه کانی تری کوردستانه وه نه هاتوون له ده ورو به ری هه ولیرو موسل نیشه ته جی بوون.

پیشه کی

له گوڤاری شنووی وه رزی ژماره دوو له لا ۱۸۰، به ریز سو داد ره سول لیکۆلینه وه یه کی به ناو نیسانی (شه به کی شیوه زاریکی زمانی کوردییه)، هه ندی بۆچوونی ده رباره ی شه به ک و کاکه یی هه یه به باشم زانی به دواداچوونی له سه ر بکه م. له لاپه ره ی ۱۸۳ ده ئیت: زۆری نه ی شه به که کان له سه ر مه زه بی شیعه ن، و له لاپه ره ی ۱۸۶ ده ئیت: هه ندیک بیروباوه ری شیعه ی جیاوازیان هه یه وهک ته ر یقه ی سوڤی قزلباشییه کان، و کو مه لیک پۆره سمی تاییه تی خۆیان هه یه، له کورده عه له وییه کانی باکووری کوردستان و کاکه یی

سەريان، كە ئەوان جياوازيان ھەيە لەگەل دەوروبەرى خۆياندا.

دووھەم: ھەندېك لە نەوھى نوپيان خزانوھتە ناو شيعەگەرايەتییەو، بە ھاندان و دەست لە پشتیان لە لایەن لایەنى دەرهكى و ناوخۆییەو، یان بۆ بەرژەوھندی تايبەت، بانگەشەکردنیاں گوايە شەبەك كورد نین و میللەتیكى جياوازن لە كورد زمانى تايبەتى خۆيان ھەيە، كەچى زمانەكەيان ماچۆپە (ھەورامى یان گوران)، شیۆھزاریکە لە زمانى كوردی. ئەمەش پلانیكە بۆ دابەشکردنى نەتەوھى كورد لە لایەن نەيارانەو.

سێھەم: ئەو بەسەر ھاتەى عەلەووییەكان لە ژیر دەسەلاتى عوسمانییەكان پاش شەرى چالديران سالى (١٥١٤ز)، بە كۆمەل كۆزى بى سنوور بە بيانوى ئەوھى لایەنگرى سەفەووییەكان بوونە، كە سولتان سەلیمی یەكەم (٤٠٠ ھەزار)كەسى لى كۆمەل كۆزى كردوو (گ. سەربەخۆبوون ژ٥٦٦ لا١٠٨٨)، كاریگەرى زۆرى بە دواى خۆدا ھیناوە بۆ سەر عەلەووییەكان و ھاوشیۆھكانیان تا سەردەمیكى نزیك، واى لىكردوون بچنە ژیر بارى نھتییەو، زۆر جاریش خۆيان بەملاوبەولادا بدەن بۆ خۆ پاریزی.

چوارەم: ھەرەشەى پیاوھ ئایینەبەكانى موسلمان لە دەورو بەریان فتواى كافر بوونیاں و لە دین لادان وەك ئەوھى لە سەرەتای ھەفتاكانى سەدەى بیست بۆ سەر كاكەییەكان (د. رەشاد میران لا٢٠١١)، ئەم

و سارەلییەكانى باشورى كوردستان و ئیزیدیيەكان نزیکن.

ناوھرۆك

شەبەكەكان لە كوردستانى باشور شيعە نین، لە سەر بیرو باوھرى بەكتاشین، كە بیرو باوھرى سوپای ئینكشارى بوو. (سەعد سەلوم لا٢١٤٠) حاج بەكتاش وھلى خۆراسانى (١٢٤٠ - ١٣٢٠ز). دامەزرینەرى ئەم ریبازە ئایینیە بوو (داقوق ٢٧٢)، لە خۆراسانەو ھاتووھ بۆ ئەنادۆل. (ئەسرا دوغان لا٢٢٦٦) ریبازى بەكتاشى بەر بلاوھ لە ناوچەكانى شەبەك رى رەسمى تايبەتیاں ھەيە لە تەكییەكاندا بە خۆیندەوھى كتیبە پیرۆزەكانیان. (سەعد سەلوم لا٢١٤٠) لە بیرو باوھرى بەكتاشییە دۆناى دۆن كۆلەگەى سەرەكى ئایینەكەيە، لەو سۆنگەوھ ریزو بپروای تايبەتیاں ھەيە لە سەر خەلیفەى چوارەمى ئیسلام (ئیمامى عەلى و نەوھەكانى)، ھاوشیۆھى قزلباشەكان و عەلەووییەكانى باكور و پۆژئاواى كوردستان و كاكەییەكان (يارسانییەكان)، یەزیدیيەكان ھەرچەندە بیروباوھرى دۆناى دۆن لە ئاینەكەياندا ھەيە، بەلام ئەو ریزو بپروا تايبەتەيان لە سەر خەلیفەى چوارەم و نەوھەكانى نییە.

بەشداریکردنى شەبەكەكان لە بۆنەكانى شيعەكان دەگەریتەوھ بۆ چەند ھۆیک:

یەكەم: كەمكردنەوھى گوشارى دەوروبەر، نەھیشتنى گومان و تومەت و تیر و توانج لە



جوړه بۆچوون و فتوایانه پهنگی داووتهوه له سهر شه بهک و قزلباشه کان (به کتاشیه کانی) ناوچهی کهرکوک (تازه خورماتو، داقوق) قهره ته په) کونده کانی تسعین، به شیر، له یلان، (هه مان سه رچاوه ی پيشوو لا ۲۰۵).

پینجه م: له شکر کیشی میری سۆران سالی (۱۸۳۲ز) بۆ سهر کوردانی یه زیدی و ده ستگیرکردنی میری یه زیدییه کان (عەلی به گ) و له ناو بردنی (د. کامل شیخ کانلو میلان لا ۹۰)، ههروه ها گوشار و له شکرکیشی بۆ سهر ناوچه کانی ده و روبه ری هه ولیر، که گومانی له هه ر ریبازو ئاینیکی جیاواز له ئیسلام بوایه، به هاندانی ده سه لاتدارانی عوسمانیه کان، هاوشیوهی ده سه لاتدارانی بابانییه کان له ناوچهی شاره زوور و ده و روبه ری کهرکوک و گهر میان به گشتی، سه ره رای ئه و هیرشانهی عه باسییه کان و عوسمانیه کان به دریزایی میژوو کردوو یانه ته سه ر یه زیدییه کان (هه مان سه رچاوه لا ۲۲۴).

شه شه م: له باشوری کوردستان و له سالی ۲۰۰۷ز. وه زاره تی پهروه دهی عیراق شه به کی له ریزی ئه و بیرو باوه ره ناموسلمانانه کان له پرۆگرامی خویندن داناوه (سه عد سه لوم لا ۲۱۳)، ئه م خاله ش په نگدانه وهی داووتهوه له سه ر ئه وانیه بانگه شهی شیعه گه رایه تی ده که ن له ناو شه به که کاند. ههروه ها هوکارن بۆ ئه وهی ئه و گروپانه به گشتی بچه چوار چیوهی خو پاریزی به نهینی پاریزی بیرو باوه ر و

ریره سه مه کانیا ن یان خو په نادانه ئه ملاو ئه ولا، که مه لا محه مه د جه میل پرۆژه یانی ناوی ده بات به خو هه لواسین به ده سه لات یان بنه ماله یه کی ده سه لات وه ک درم (پرۆژه یانی لا ۱۲). به لکو هه ندیکیشیان له ناو ئه و گروپانه ده ست هه لگرن له بیرو باوه ری خو یان. وه ک زانراوه شه به که کان ئه م گروپه یان له باشوری کوردستان له پرۆژه لاتی کوردستان دابراون له خیلئ شهبه کی ئه وئ و له گه ل سوپای نادرشای سه فه وی له سالی ۱۷۴۳ز. دا هاتوون گه مارۆی شاری موسلیان داوه (سه عد سه لوم لا ۲۱۰). واته له و سه رده مه وه نه گه راونه ته وه زیدی باو باپیرانی خو یان و له ده و روبه ری موسل نیشته جی بوونه تا ئیستا. چونکه ته ریفه تی شه به ک (شاه به غ (خودا)، شاه به یک، شاه به گ) و وشه یه کی کوردیه، ههروه ها قزلباش هه لگری پیناسه یه کی باوه ری سه ربازی وشه یه کی تورکییه، هه ردووکیان به پیروانی ئیسماعیل سه فه وی و باپیرانی ده گوترئ. (ئارش ئه م جه دی لا ۵) ههروه ها (فه رمانی مه رمایشه کان لا ۷)، ئایینه کوردیه کان به گشتی ده گه رینه وه بۆ بنه چه ی ئایینی میتزایی (به زدانی) و هه موو یه کتا په رستن، وه ک ئه وهی باوه ری ئه هلی هه ق که باوه ریکی یه کتا په رستییه، پهروه ردگار به هه ق ده ناسن که تاکه خودایه (ئیفانوف لا ۷۳).



له لا ۱۸۵۱ د هاتوو ده لیت: کاکه ییبه کانیس که به زمان و دین له شه به ک نزیکن، ئه وانیش ههر له ناوچه ی گورانه کانه وه بو باشوری کوردستان کوچیان کردوو.

کاکه ییبه کان کوچ کردوو ناوچه ی گورانه کان نین، دانیشتوو په سنی ناوچه ی خو یانن له دیر زه مانه وه له باشوری کوردستان، چونکه کورد به گشتی پیش هاتنی سو پای عه رب و ئیسلام بو کوردستان و داگیرکردنی، دانیشتوانه که ی له سه ر ئایینی زه رده شتی، کریستیانی، جوله که، و کاکه یی بوونه، که زور به رگریان کردوو له خاک و نیشتمان و کولتووری خو یان دژی داگیرکاری سو پای عه رب و ئیسلام، جه نگی ناوچه ی شاری هه لوان یارسان نشین له سالی (۱۶۳۷ ز.) دژ به و سو پایانه ی عه رب. (یاسین لا ۸۸) به لگی ته واوه بو ئه وه ی کاکه یی خاوه ن خاک و نیشتمانی خو ی بووه له کوردستان، هه روه ها سه رکه وتنی سو پای عه باسی به سه ر کردایه تی ئه بو موسلیم خوراسانی له سه ر ئه مه ویبه کان له ده ورو به ری زی گه وره و خازر له سالی (۷۵۰ ز.) (یاسین لا ۱۱۴)، که ئه بو موسلیم و دانیشتوانی ئه و ناوچانه له بیرو باوه ردا نزیک یه ک بوون و هاوکاریان کردوو (مه ردوخ لا ۱۲۴). ئه بو موسلیم تا ماوه یه ک حوکمرانی (فه رمانه وایی) ناوچه ی شاره زوور و گه رمیانی کردوو ی (د. جه مال ره شید لا ۳)، پاش ئه بو موسلیم بزو تنه وه که ی له لایه ن

خوره مدینه کان به سه ر کردایه تی با به کی خوره می به رده وامی هه بو. (ره شاد میران لا ۴۹) دروست بوونی ئه و ده ولت و میرنشینه ی یارسان له گه رمیانی باشوری کوردستان و حوکمرانی کردنیان له ناوچه که تا دروستبوونی ده وله تی عیراق له جه نگی جیهانی یه که م (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ ز.)، وه ک میرنشینی ئه رده لان (۱۱۶۸ - ۱۱۸۶ ز.)، که (۷۰۰ سال) به رده وام بوو (ره شاد میران لا ۵۱)، باشوری کوردستان به زوری تا ده گاته موسل له ژیر ده سه لاتیان بوون میرنشینیکی یارسانی (کاکه یی) بوو، میر نشینی بابان پاش دابه ش بوونی کوردستان له نیوان عوسمانیبه کان و سه فه ویبه کان دروست بوو، که تا سالی ۱۸۵۱ ز به رده وام بوو (شه ره فنا مه لا ۴۴۳) سه ره تا میرنشینیکی یارسانی بوو. کاکه ییبه کان (یارسانیان) پاریزگاری رپره سمی خو یان کردوو به ره های، پاشان به گوشاری عوسمانیبه کان و دارو ده سه تکانیان له نیو کومه لگای کورده واریدا له باشوری کوردستان، که وتوونه ته ژیر باری نه ئینه وه له ژیر سیبه ری سو فیه گه ری ئیسلامی، زوریک له کاکه یی و یه زیدی و کریستانه کان ده ستیان له کولتووری خو یان هه لگرتوو و بوون به موسلمان، ئه وه تا له شاری هه ولیر و ده ورو به ری موسلمانی (بن دیان، بن یه زیدی، بن جوله که، بن کاکه یی) هه ن، وه خو شیان دان به وه دا ده نین، له زور ناوچه و دیهاتی ده ورو به ری هه ولیر به وته ی خو یان و



هه‌ندیکیان نزیکه‌ی (۱۵۰ - ۲۰۰س‌آل) ده‌بیت ده‌ستیان له پیره‌سمی خۆیان هه‌لگرتوووه و بوونه‌ته موسلمان، به تایبته پاش ئه و گوشار و هیرشانه‌ی میری ره‌واندز و میره‌کانی سه‌ر به عوسمانیه‌کان بو سه‌ر ئایینه‌کانی غه‌یره ئیسلام. جه‌هانگیر به‌گ که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی به‌ ناوبانگ و ده‌ست رۆشتوووی کاکه‌یی بووه له ده‌شتی هه‌ولیر و ناوچه‌ی شه‌مامک ناوچه‌یه‌کی کاکه‌یی نشین بووه و مولکی ئه و که‌سه بووه، هه‌روه‌ها موزه‌فهر به‌گی برای له و به‌ری زیی گه‌وره و خازر که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی به‌ ناوبانگ بووه و ناوچه‌که له ژیر ده‌سه‌لاتی بووه، نه‌وه‌کانیان تا ئیستاش ماون شاهید حالی ئه و باره‌ن.

بوونی مه‌زارگی پیرۆزی کاکه‌ییه‌کان له ناوچه‌کانیان شاهید حالی ره‌سانایه‌تی بوونیان ده‌سه‌لمینی له ناوچه‌که، وه‌ک مه‌زارگی شا‌ه‌ه‌یاس (۱۱۲۵ - ۱۷۲۵ز)، نه‌زرگی بابایادگار (۶۷۲ ک / ۱۲۸۹ز)، نه‌زرگی بابا‌حه‌یده‌ر (۱۰۹۸ ک / ۱۶۹۸ز)، که‌چی شه‌به‌ک له‌گه‌ل سوپای نادر شای سه‌فه‌وی هاتوون له سالی ۱۷۴۳ز له رۆژه‌لاتی کوردستانه‌وه (سه‌ده‌سه‌لوم لا ۲۱۰). مه‌زارگی ده‌رویش ئه‌میر له‌دی کاکه‌ییه‌کی قه‌ره‌قوش له سه‌ر گردپکی به‌رز مه‌زارگیه‌کی کاکه‌ییانه، دیی که‌به‌رلو له سه‌ر نیوه‌ دانیشه‌توانه‌که‌ی کاکه‌یین نیوه‌که‌ی تریان شه‌به‌کن، که‌ره‌ملیس له‌ریگی

نیوان قه‌ره‌قوش و موسل مولکی کاکه‌ییان بووه، نه‌وه‌کانیان له تیره‌ی مامه‌کان ماون له و ناوچه‌یه‌ی کاکه‌ی نشین له ده‌روبه‌ری موسل و هه‌ولیر و له شاری که‌رکوک، له ئه‌نجامی بارو دوخی ناله‌بار به‌جیان هیشه‌توووه.

هه‌ندی کاکه‌یی کوچکردووومان هه‌ن که دابراون له خیل و عه‌شیره‌ته‌کانی خۆیان له رۆژه‌لاتی کوردستانه‌وه هاتوون له ده‌روبه‌ری هه‌ولیر و موسل نیشه‌ته‌جی بوون، وه‌ک (گۆران، سنجاوی، له‌ک، زه‌نگه‌نه، ...) که پاشان ده‌ستیان له پیره‌سمی ئایینی یارسانی هه‌لگرتوووه و بوون به موسلمان، دیی مه‌لا ئۆمه‌ر له باشوری شارۆچکه‌ی خه‌بات، کوخا محمه‌ده‌ که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی کوخای دییه‌که بووه و ده‌سه‌لاتدار بووه، له‌وانه‌شه دییه‌که هه‌ر کاکه‌یی بوون، ئیستا نه‌وه‌کانی له دیی سفه‌یه‌دا نیشه‌ته‌جین، له باشوری رۆژئاوای دییه‌که که‌به‌رستانی کاکه‌ییه‌کان تا ئیستاش ماوه‌ته‌جی به‌لگه‌ی ته‌واوی ئه‌وه‌ن که دانیشه‌توانی دییه‌که کاکه‌یی بوونه، هه‌ر وه‌ک زۆر له ناوچه و دیهاته‌کانی دیکه‌ئاساوار و گۆرستانه‌کانیان یان تا ئیستاش ماون یان بزراون و له ناو براونی. دیی ناوه‌ران له ناوچه‌ی ده‌وک که زۆربه‌ی دانیشه‌توانه‌که‌ی کاکه‌یین له تیره‌ی یان بنه‌ماله‌ی (باوه‌کانن) که پیاوانی روحی کاکه‌یین، ئامۆزاکانیاان له ناوچه‌ی موسل و هه‌ولیر و که‌رکوک و خانه‌قین نیشه‌ته‌جین و

دهسه لاتدارانی ناوچه که، که ئیستا له چهند گوندیک له و ناوچانه نیشته جین، تیکه لێ له چهند بنه ماله و خیل و عه شیره ته کانی ده ورو بهری خوین، هه ر وه ک ئه وانه ی که رکوک و خانه قین، له و بنه ماله و خیل و عه شیره تانه (گوران، لهک، گهردی، سنجای، زنجان، مهرجان، سیان، موزه فهری، چۆمه لهک، زیڕینگه ر، زه ننگه نه، جاف، سوره میری، داوده، باجوران یان باجه لان (ئه وانه له بنه رته دا کاکه یی بوونه چوونه ته ده ورو بهری موسل (ه مال نه به ز لا ۵۴)، سالیی، نه وه کانی جه هانگیر به گ، ئۆمه رمل، سه یده کان.. .تاد)، ئه مه ئه وه ده گه یه نی که ئه م بنه مال و خیل و عه شیره تانه له بنه رته هه موو له سه ر بیروباوه ری یارسا ن بوونه یان به موعجیزه که و توونه ته ناو یارسانیان و باوه ریان پی هیناوه، که له دوا ییدا زۆر به یان هه لگه راونه ته وه له بیروباوه ری کاکه یی (یارسا ن) به هۆی ئه و گوشارو کۆمه ل کۆژییه ی لیان کراوه به در یژیای ۱۵۰۰ سا ل به هاتی سو پای عه ره ب و ئیسلام و پاشانی ش خیلافه ته کانی عه باسی و عوسمانی، تا کۆتای جه نگی جیهانی یه که م و دروست بوونی ده وله تی عیراق و حوکمرانه کانیان، و تی روانین و بوچوونی خیل و عه شیره ته کانی هه لگه راوه ی ده ورو به ریان و فتوای هه ندی پیاوانی ئایینی ئیسلام.

ده رنه نجامی به دوا داچوون ئه وه ده گه یه نی، کاکه ییه کان کۆچ کردوو نین له رۆژه لاتی

له سه ر ریوره سمی خوین ماون به لام ئه وان ده ستیان هه لگرتوو ه و خوین به موسلمان له قه له م ده ده ن، هاتوچۆش یان له گه ل ئه و خزمانه یان هه یه. عه شیره تی (ئۆمه رمل) که عه شیره تیکی به ر بلاوه له کفری هه ن و له که رکوک و شارۆچکه ی شوان که تا ئیستاش ئاسا واری (باوه کان) له و ئی به جی ماوه زۆر زه وی و مو لک هه ر به ناوی ئه وانه وه به ناو بانگه، گوندی دوو گرکان له خواروی مه خمور عه شیره تی ئۆمه رمل نیشته جین خزم له گه ل ئه وانه ی که رکوک و شارۆچکه کانی تر، ئه و به شه یان که له که رکوکن کاکه یین، دوو نییه ئه وانی تریش له میژووویه کدا کاکه ی بوبن و ده ستیان له کاکه ییوونی خوین هه لگرتبی. (په یوه ندی ته له فۆنی له گه ل ماموستا غالب عه بولعه زیز) که ئیستا کاری پاریزه ری ده کات.

دهسه لاتدارانی برادۆست که به شیک بوونه له گوران (جوران) که ده لپن نه وه ی هیلال کوری به در حه سه نه ویه بوون یارسا ن بوون (شه ره فنا مه لا ۶۷)، ده سه لاتدارانی موکری له و خیله ن که له شه ره زوور بوونه یان هه ندیک ده لپن لقیکن له ده سه لاتدارانی بابا ن (هه مان سه ره چاوه لا ۵۵). ئه م نمونه به شپکن له خه روا ریک په سه نایه تی کاکه یی و به ر بلاو بوونیان له کوردستان ده سلمینی.

کاکه ییه کانی ده ورو به ری هه ولیر و موسل، چر بوونه وه ی کاکه یین پاش گوشاری زۆر و کۆمه ل کۆژی دانیشتوانی ده ورو به ریان یان



کوردستانه وه بۆ ده وروبه ری هه ولێر و موسل، خه لکی په سه نی ناوچه که ن له دێرزه مانه وه، به لام میژوو و ئەساوه ره کانیا ن شیویندراوه و چه واشه کاری تیدا کراوه، که به دریزایی میژوو پیرانی ئایینی به ده ست حوکمرانانی ناوچه یی و پشتگیری حکومه تی مه رکه زی روو به رووی گوشارو کوشتن بوونه و که به زۆری له خاکی لورستان و کوردستان به گشتی نیژراون، ناسنامه و شه جهره یان بزراون له سه رده می ئیسلامیدا (گ. لور ژ ۲ لا ۲۶۰). بۆ دۆزینه وه ی ئاساوارو شوینه واره کانیا ن له پانتایی کوردستان به دواچوونیکی زۆری ده وێ تا پاستیه کان ده رکه ویت و میژوو دیرینیا ن ساغ بکریته وه.

سه رچاوه کان

- ۱- سعد سلوم، الاقليات فی العراق، ۲۰۱۴ز. مؤسسه المسار للتنمیه والپقافه والاعلامیه، بغداد.
- ۲- العلویون، ابراهیم الداقوقی، ۲۰۱۰ز. م. ئاراس، اربیل، چ ۲.
- ۳- گوڤاری خۆبیوون، ژ (۵، ۶) ۲۰۰۷ کوردی.
- ۴- په وش ئایینی و نه ته وه یی له کوردستان، د. ره شاد میران، چ ۲، ۲۰۰۰ز. وه زاره تی پهروه ده، هه ولێر.
- ۵- کوردهای یه زیدی، د. کامل شیخ کانلو میلان، سنندج، چ ۱، ۱۳۹۴ هه تاوی.

- ۶- چوار دوله تی کوردی له بیر کراو، مه لا جه میل رۆژبه یانی، چ. وه زاره تی رۆشنییری، ۲۰۰۰ز. هه ولێر.
- ۷- پیروانی راستی، ئیقانوف، و. ئاسۆ که ریم، ۲۰۰۳ز. چ ۱، وه زاره تی رۆشنییری، هه ولێر.
- ۸- تاریخ العنف الدموی فی العراق، باقر یاسین، چ ۱، ۱۹۹۹ز. توزیع دار الکنوز الادبیه، بیروت، لبنان.
- ۹- میژوووی کوردو کوردستان، محهمه د مه ردۆخ، و. زانه ر، ۲۰۱۱ز. چ. رۆژه لات، هه ولێر.
- ۱۰- کرکوک فی العصور القدیمه، د. جه مال ره شید احمد، چ. ئاراس، هه ولێر.
- ۱۱- شه ره فنا مه، شه ره فخان البدلیسی، ت. محهمه د جه میل رۆژبه یانی، چ ۳، ۲۰۰۷ز. چ. المدی.
- ۱۲- گوڤاری لور، ژ ۲، ۲۰۱۰ز. سلیمانی، سه نته ری هاوبه شی لور.
- ۱۳- فه لسه فه و پامانی یارسان، د. جه مال نه به ز، ۲۰۰۹ز. چ. مناره، هه ولێر.
- ۱۴- چه ند بابه تیکی ئیتنو کۆمه لایه تی، د. ره شاد میران، چ ۱، ۲۰۱۰ز. چ. خانی، دهوک.
- ۱۵- بویرق (فه رمانی هه زره تی شیخ سه فی) (کتیبی پیروزی شه به ک)، و. ئارش ئەمه جدی، سالی ۲۰۱۱ز. چ. ئاراس، هه ولێر.
- ۱۶- ولایه تنامه (کتابی پیروزی شه به ک)، و. ئەسرا دۆغان، ۲۰۱۱ز. چ. ئاراس، هه ولێر.
- ۱۷- بویروق (فه رمانی فه رمایشه کان) (کتابی پیروزی قزلباش)، د. فؤاد بوزکورت، و. له تورکییه وه بۆ فارسی مریم سولتانی، ۲۰۱۱ز. چ. ئاراس، هه ولێر.

- ۱۸- په یوه نډیه کې ته له فوټی له گه ل پاریزه ر
غالب عه زیز کاکه یی له بنه مالهی ټومه رمل.
۱۹- په یوه نډیه کې ته له فوټی له گه ل به ریټز لیوا
جوامیر عه تییه له نه وه کانی جه هانگیر به گ
کاکه یی.





چۆنیه تی وه رگپران له زمانی کوردیدا
نیره ج عیادی

پیشه کی

ئال و گۆری سه نعه تی و تیکنولوژیکی له شوینه جوړواجوړکانی کۆمه لگا و نزیک بوونه وهی ولاته کانی دنیا پیکه وه، ئەم هه له ی زمانه وانیه ی ره خساندوه که گه له کانی جیهان به ستراتیژییه کی نوئی له یه ک نزیکت بینه وه. نیاز به هات و چوونی مرۆف له گه ل یه کدا و ئاگاداری له فهره ننگ، هونه ر و که لتوری ولاته کانی تر، بگره پیداو یستیه کانی فهره نگی، ئابووری، پامیاری، کۆمه لاتی و پیشه سازی، بووه ته هوی بایخدانی زۆرتر به وه رگپران و په سه ند کردن و فیربوونی زمانیکی نئو ده وله تی که ولاته کانی گیتی به گشتی بتوانن یه ک بگرن و هه روا که ده لپن دنیا ببیته "گوندیکی جیهانی". له کوردستانیش به هوی نیازه کانی، به تاییه ت دوای دامه زرانندی فیدراتیوی کوردستان له باشوور، وه رگپران بووه ته نیازی

سه ره کی جه ماوه ر و زۆربه ی نووسه ران و قه له م به ده ستانی کورد، که نمونه ی کاره کانیان له کتیب فرۆشیه کاندایه به ر ده ست دایه. شیایو ی باسه که وه رگپران له کوردستاندا کاریکی تازه نییه، زۆر له میژه که ئەم کاره گرینگه له لایه ن لیژانانی کورد ه وه ده ستی پیکردوه.

له رۆژه لاتدا، پیش هاتی ئیسلام به بۆنه ی شهر وهات و چووی نیوان پاشاکانی ئیران و ولاته بیانیه کاندایه تا راده یه ک کاری ته رجومه کراوه. میهر په ره سه ته کان نوسینی ئۆلیان به یونانی له سه ده ی چواری پیش زایین له رۆژ هه لاتی نیوه راستدا ده س پیکردبوو. ههروه ها دوای هاتی ئیسلامیش ئەم کاره زۆرتر درپژهی په یدا کردوه. فارسی به عه ره بی یا عه ره بی به فارسی و بگره کوردیش. به لام به تاییه ت دوای شوژی مه شرووته، وه رگپران له زمانه کانی فه رانسه و پرووسی و ئالمانی و ئینگلیزیه وه بو فارسی په ره ی سه ندوه و ئیستاش له م سه رده مه دا وه رگپران له کوردیه وه بو فارسی و به پینچه وان هه ش و ههروه ها له ئینگلیزیه وه بو کوردی به چر و پری ده بینزی. له باکوور و باشووریش ئەزمونی ته رجومه له زمانه کانی تورکی و عه ره بی و ئینگلیزی و... بو کوردی و پینچه وان هه ش باو بووه و گه شه ی کردوه.

ئهو به ره ه مانه که ئەم پۆ له به ر ده ستدان، که م و کۆرییان که م نییه، که له هاوسه نگی ده قه کان له گه ل یه کدا، ئاشکرا ده بن. هوی

ياسا و دەستووری زمان بۆ ماشین که دەرک و ئاوهزی نییه، تا ئەم کاتە نە نووسراوه. ئەم ئامیڕانە توانای لیکدانەوه و جیاکردنەوهی وشە و مانای گونجاویان لە رستەدا نییه. ئەم کیشەیه لە کاتی وەرگێراندن ئامیڕەکان تووشی هەلە و حەیرانی دەکا. زەینی ئینسان چەند مەبەست و مانا پیکەوه ئەناسیت و لیکیان جوێ دەکاتەوه.

بۆچوونەکان و تییۆری زمانەوانەیی چامیسکی بە زمانەوانانی سەلماند که دەتوانن ریزمان و بنەمای جیهانی نە گۆرێراو بۆ زمان دابین کەن. نەبوونی تییۆری بۆ تەرجومە، وشەیی ناریک و بۆ مەبەست لە شوێنی نابەجێ، خەسارێکی گەورەیه بۆ وەرگێرێر و تەنانەت کاری وەرگێرێر. چامیسکی ئاماژە بە تییۆری: (GB: government and binding) دەکا که بە ناوی دەسەلاتی هەلبژاردنی سەرچاوەکان (UG) لە جیهانیدا ناسراوه و بۆ ئەم کارە گرینگە دانراوه و دەگەرێتەوه بۆ تییۆری گۆرانکاری زمان لە لایەن چامیسکی بە ناو: (linguistic transformational) و پەسپۆرانی تری زمانەوانی دواي ئەو، زۆریان لەسەر ئەو جۆرە بابەتەوت و وێژیان کردووه. دوکتۆر ئامووخته، لە ئێراندا بۆ ماوهی ۱۱ ساڵ لە سەر ئەزموونی ئەم شیوازه کاری کردووه که توانیویەتی بە بۆچوون و تییۆرییەکی تازه لە سەر فەننی وەرگێرێر کارەکانی بخاتە بەرچاوی لایەنگەرانی فەننی

ئەم بۆچوونە، سەرنجی ناوه ناوهی منە لە سەر هەندێ بابەت و کتییی وەرگێرێراو که بوو ته هەوێنی نووسینی ئەم وتارەش، تا کیلیک بۆ بۆ کردنەوهی قوفلی بەنرخێ گرینگایەتی فەننی وەرگێرێر لە ولاتەکەماندا. دەبێ ئاماژە بەم پرستییهش بکەم که کاری وەرگێرێر لە کوردستاندا پۆژ لە دواي پۆژ لە لایەن نووسەرانیوه پەرهی پێدراوه و وهکوو پێویستی سەردەم لە بەرچاوی گێراوه.

گرینگترین قوناخەکانی وەرگێرێر که زانیان لە سەر تاوه ئاماژەیی پێدەکەن بریتین لە: وەرگێرێرکان دەبێ دەقی دستنیشانکراو:

۱- بخوینن

۲- لێ تییگەن

۳- وەرگێرێر

۴- پێدایچنەوه

یەکی لە بەرچاوترین شیوازهکانی وەرگێرێر لە سەر بۆچوونی نوام چامیسکی هاتووه ئاراهه که لە لایەن لێزانانی زمانەوانییهوه بایخی زۆری پێ دەدرێ. چامسکی یاساکی ریازی یان بیرکاری بۆ زمان تۆمار دەکا و ئاماژە دەکا بە چەمکه جۆرواجۆرهکانی رپههوان ناسی، تییۆری فێر بوونی زمان لە ئامیڕی ئەلکترونی (کامپیوتەر) - هۆشی دەسکرد، که هەموویان پەيوه‌ندیان بە فەننه‌کان و زانسته‌کان هه‌یه. چامیسکی که ۳۵ پروانامه‌ی دوکتۆری له زانکۆکانی دنیا دا وەرگرتووه، بۆچوونەکانی زمانەوانی خۆی لە وتارەکانیا بلاو دەکاتەوه.



تهرجومه، که منیش لیتره تا پرادهیهک ئاماژهم پیی کردوووه.

پیداویستییهکان و گرنگایهتی وهرگیپران له زمانی کوردیدا

لیزانانی زمانهوانی، به گشتی وهرگیپرانی چه مکهکانی وتار، نوسراوه، وشه و دهستهواژله زمانیکهوه بو زمانیکی تر که پردیکی له نیوان دوو فههرنگ و دوو زمانی جیاوژادا، به فهننی تهرجومه ناو دههبن. دهبی بزانی که فهننی وهرگیپران پیوهندییهکی چهسپاوهی که گهل بهشهکانی تری زانستدا ههیه و له دابین کردنی دهستکهوتهکانی ژیانی مودیرنی کومه لگادا پۆلیکی ئهوتویان پیک هیناوه. ئهوهیه که وهرگیپران دهبیته هوی پهرهپیدان و گهشهسهندنی زانست له شویننه جورواجورهکانی دنیادا.

له کوردستاندا دوو دابهش کردنی گشتی بو تهرجومه دیته بهر چاو:

الف - وهرگیپران له زمانی کوردیهوه بو زمانیکی تر

ب - وهرگیپران زمانیکی ترهوه بو زمانی کوردی

زۆر بهی وهرگیپرهکان له پینگای فیر بوون و ئهزموون و تواناییهکانی خویانهوه (نه خویندنی بالآ)، دهست دهکهن به کاری تهرجومه، که زۆرتتر له سهر دهرکی ناریکی مه بهستهکان پۆلین بهندی کراوه و بری جار

بی ئاگایی له تیورییه سهرکهوتوووهکانی دنیای مودیرن، به بۆنه ی چند مانا بوونی وشهکان و نادیار بوونی مانای بنههرهتی دهستهواژلهکان، کاری وهرگیپران دژواتر دهکا. وهرگیپری کورد له کاتی وهرگیپراندا تووشی دوو ههله دهبی که په یوهستن به نادپاری مه بهسته پیکهاتهکان و رهنگه وشهکان به چند مانا بیته ئاراوه که ناوبراوه به:

۱- گۆنگی و لیلی وشهکان (lexical unknown)

(دوینی ژنی دوکتورهات ژیان بیینی) مانا جورواجورن: ئایا، ژنه که خوی دوکتوره - یان ژنی دوکتوره یان ناسناوی دوکتوره. له سهر مانای ژیانیش لیلی دینیتته ئاراوه؛ ژیان ناو پیاوه له کوردیا، ناو ژیانی پۆژانهش ههیه. ناو بری له دووکانهکان و دامهزراوهکانیشه. رهنگه ناو شوینیکی پیوستیش ههبی.

۲- گۆنگی و لیلی پیکهاته (unknown structure)

که خوی ئاماژه دهکا به:

الف- لیلی گرۆپی یان به کومه ل (unknown grouping):

که به جیبه جی کردنی ناوهکان که پیتی په یوهندی داریشی نییه، پیک دی بو وینه: چند کچیکی جوانتر: دهتوانی بنوسریت؛ کچه جوانهکان- یان کچهکانی جوانتر

شېۋازە تېكەل دەبىي كە جۆرۈك دەقى
تايەت دەنخىنى.

تەرجومەى ھاوكات

لە جىھانى ئەمپۇدا بە ھەموو دەستكەوتە
چالاكانەى كە لە تېكنولوژيا ھاتووتە ئاراو،
تەرجومەى زارەكى يا زمانى كارۈكى
تەرخانكراو وعىلمىە و ھەكوو چەمكەكانى
دىكەى زانست كە لە زانكۆكان دەگوتىتەو،
بىچىنەو تاكتىكىكى تايەتمەندى ھەيە كە لە
درېژەى زەماندا، گەشەى سەندوو و بە
سوودى ھەرگىپرانى ھاو كات ھاتووتە كايەو.
بە بۆنەى بە كارھىنەنى كامپوتەر و
ئامبىرەكانى تەرجومەى ئەلكترۆنى لە ولاتە
سەرکەوتووھەكاندا، كە ھەرگىپرانى زمانەكانى
ئوروپى بە يەكتى ساكار كىردو، مەبەستى
تەرجومەى كاتى تا رادەيەك لە سەرەتاي
رېگادايە. تانانەت لە ولاتەكانى پىشكەوتوودا،
بۆ كۆر و كۆبوونەكان و گۆنگرھكان، لە
لېزانان بۆ ھەرگىپرانى ھاوكات كەلك وەر
دەگىردى كە ئەم كارە ھەكوو دژوارترىن و
بە نرخ ترىن كار بەراوھرد كراو. ئەمپۇ
ھەرگىپران بە يارمەتى ئامبىرى ئەلكترۆنى لە
ئىوان زمانەكانى ئوروپى بە تايەت ئىنگلىزى
زۆر پەرى سەندوو كە بە داخەو زمانى
كوردى لەم دەسكەوتانە بى بەشە. ھىشتا
تەرجومەى ئەلكترۆنى لە ولاتە
كوردنشىنەكاندا باو نىيە. ئەم جۆرە ھەرگىپرانە
نيازى بە بەرنامە و بە كەلك ھەرگرتن لە

ئەم گۆرانكارىە: خۆى دوو بەشى تر دابىن
دەكات:

الف - گۆرانكارى نادىار

ب- گۆرانكارى جى نشىنى

دىارە مەبەستى ھەرگىپ لە گەل چەمكى
ھەرگىپران زۆر لە بەرچاو.

ھەرگىپ دەبى دەستەواژھكان و وشەكانى
فەننى لە كات و شوپنە جۆرواچۆرەكانى نىو
كۆمەلدا بناسى (discourse) و لە گەلئاندا
ژىابى. ئاگادارى لە فولكلور و زمانى گەل لەم
دۆخەدا زۆر باىخدارە.

ئاگادارى لە زمانى نىشانە و زمانى
بەردەست كارۈكى ھەرە گرىنگە، ھەرگىپ
دەبى زمانى دەستنىشانكراو بە باشى بناسى
و ئاگاي لە وشە فەننىيەكانى ئەو زمانەى
ھەبى.

گەياندنى مەبەستەكان لە زمانى بەر دەست
بۆ زمانى دەستنىشانكراو زۆر پىويستە.

لە كارى ھەرگىپران، لېزانى فەننى تەرجومە
دەتوانى وشە بە وشە دەقىك تەرجومە كا
يان ھەكوو چەمكىك بۆى برواىت. فەننى
ھەرگىپران بەستراو بە بۆچوون و دەسەلاتى
ھەرگىپ. زاناي فەننى تەرجومە دەلېن كە
ئەزموون سەلماندوويەتى كە ھەرگىپرانى وشە
بە وشە، خوپنەر و ھەرگىپ ماندوو دەكا و
خولقاندن و ھەستى تازەى چەمكىان لى ون
دەكات. بەلام ھەركى دەق و نووسىنەوھى
چەمك بۆ زمانى دەستنىشانكراو، گەل
ساكارتر و فەننى ترە. بىرى جار ئەو دوو

تواناییه‌کانی کامپیوته‌ره. بری جار پیشگریان پاشگریک، ماناکان ده‌گورپی و کاری وهرگیپران دژوار ده‌کا. هه‌روه‌ها ئه‌بئ به‌م خاله گرنگه‌ش ئامازه بگری که هه‌ست و چپیزی هونه‌ری وهرگیپ له دارشتنی وشه و جوانی ناسی ئه‌ده‌بی و پیکهاته‌ی ده‌قه‌کانی وهرگیپ‌دراودا، به‌راستی شی‌اوی سه‌رنجه که ئه‌م کاره له وهرگیپانی ئه‌لکترونی به‌سانایی ناکری.

وهرگیپر بۆ ته‌رجومه‌ی هاوکات یان به‌ده‌رفه‌ت، ده‌بی خاله‌کانی ژیر ده‌ستنیشان بکا:

ده‌سه‌لات به‌زمانی زکماکیدا

وهرگیپری چالاک ده‌بی ئه‌ده‌بیاتی نووسین و زوانی زمانی دایکی یان زکماکی خوی به‌باشی بزانی. ئه‌و نیازی هه‌یه بئ وه‌ستان به‌به‌رنامه‌یه‌کی تاییه‌ت به‌خویندنی ئه‌و ده‌قه جورواجورانه که تازه له چاپ ده‌درین، دریزه‌بدات تا له مه‌به‌سته ماناییه‌کان و ناسکی خه‌یال و وشه فه‌ننیه‌کانی تازه‌ی زمانی زکماکی زورتر تییگات. بۆ گه‌یشتن به‌م ئاسته، به‌داخه‌وه گه‌شه‌ندنی ئامیره‌کانی مؤدیرن ئه‌م هه‌له‌یه‌ی بۆ لیژانان و شاره‌زاکانی بواری وهرگیپران په‌خساندوه، تا زور هان بده‌ن بۆ کار کردن له سهر ته‌رجمه‌ی هاوکات.

لیژانانی زمانه‌وانی به‌لیکۆلینه‌وه‌یان له‌سهر بابه‌تی گوتار بیژیک، لیکدانه‌وه‌ی نووسراوه‌یه‌کی رامیاری، ئابووری، یان

رپراگه‌یاندن، بۆچوونی جیاوازیان له سهر وشه فه‌ننیه‌کان ئاراسته‌ی شاره‌زایانی فه‌نی ته‌رجومه‌کردوه، که وهرگیپر ده‌توانی به‌که‌لک وهرگرتن له‌و وتارانه که‌م وکۆریه‌کانی زمانی و فه‌نی وهرگیپانی هاوکات یان وهرگیپانی به‌ده‌رفه‌ت ریک وپیک بکا. تۆمار کردنی ده‌نگی وتاریژ و وهرگیپر و دووپات کردنه‌وه‌یان یارمه‌تیده‌ری باشیکه بۆ لابردنی که‌م وکۆریه‌یه‌کانی وهرگیپانی هاوکات.

ده‌سه‌لات به‌زمانی ده‌ستنیشان کراوه

هه‌روه‌ها که باس‌مان کرد، ئاگاداری هه‌مه‌لایه‌نه له زمانی ده‌ست نیشانکراویش خالیکی گرنگه که هه‌ر چه‌شنه نه‌زانکاری، ده‌بیته‌خه‌ساریکی ناچور له‌کاری ته‌رجومه‌دا.

وهرگیپر ده‌بی، ده‌سه‌لاتی زمانی، ده‌سته‌واژه و وشه‌تازه‌کان که هاوکات خولقاوه و ئیسته به‌کاره‌یتانیان له وتاری نووسه‌راندا باوه، به‌باشی بناسی.

ئه‌مانه‌تداری

وهرگیپر له کاتی وهرگیپراندا ده‌بی ئاگای له پاراستن و ئه‌مانه‌تداری ده‌قی نووسراوه سه‌ره‌کیه‌که هه‌بی و له هه‌له و گۆپینی مه‌به‌ست و تینه‌گه‌یشتن له وشه و ده‌سته‌واژه تازه‌کان خوی بیاریژی.

ده ستیوه رنه دان

شیاوای باسه که وه رگیپر نابئی له سهر
وه رگیپرانی ده قه کان ده ستیوه ردانی هه بئی و
به حه زی خوی ده قه که وه رگیپرئی چون ئه مه
خه ساریکی گه وه ریه بۆ ته رجومه و له نرخی
ده قی وه رگیپردراو کهم ده کاته وه و له هه مان
کاتدا مانا و مه بهستی ده گۆرئی.

له کاتی وه رگیپرانی هاوکاتیش وه رگیپر ده بئی
په فتاریکی باش به خوینهران یان بیسه ران
پیشان بدات. دیاره که په له کردن له کاتی
وه رگیبران، توانایی وه رگیپر کهم ده کاته وه یان
وه رگیپر تووشی هه له ی ته رجومه ده کات.

فیر بوونی ئال و گۆری فه ننی زمان

له ئه زموونی زۆربه ی وه رگیپراند هاتوو که
فیر بوونی ده سته واژگان له چوارچیوه ی "
چهند وشه یی یان خه تتی" یارمه تی ده ری
وه رگیپرانه.

بۆ وینه برون بۆ وشه ی "پیوه ندی" که به
چهند مانا به کار دی، که وه رگیپرانی زه حمه ته.
ئاشنایی له گه ل زمانناسی و پرنسیپه کانی
عیلمی پیوه ندیدار له گه ل زمانه وانی و مانا
ناسی و نیشانه ناسی، له و بابه تانه ن که ده بئی
وه رگیپر په چاویان بکا. سوود وه رگرتن له
به کاره یئانی زمان له جیگا و شوینی جیاواز
یانی (discourse)، بۆ وه رگیپرئی کورد، شایانی
باسه. ئاگاداری له گوویش و زاره وه کانی
کوردی ئه رکی سهر شانی وه رگیپر که له
لایه ن زۆربه ی ئه وانه هوه له بهر چاو

ناگیردری. ده بئی به م خاله گرینگیشه ئاماژه
بکه م که بۆ وه رگیپر زۆر پیویسته که " له
تایبه تمه ندیه کانی زمانی به رده ست و زمانی
ده ستنیشانکراوه دا ئاگای چالاکانه ی هه بئی."

سهر چاوه کان

- 1- کتیپی فه ننی ته رجومه: عه لی ره زا هایل
موقه ده م
- 2- کتیپی فه ننی ته رجومه ی تازه: دوکتۆر عه لادین
پازارگادی
- 3- پیوه ندی نیوان زانستی ده ستووری زمان له
فه ننی ته رجومه ی ئینگلیزیدا: محمه د که مانی
- 4- تیۆری زمانه وانی چامیسیکی: (Transformational linguistic).





رؤیا روی رؤیا سام کاکه‌بی

کتاب در سال ۱۳۸۷ توسط نشر- چاپار در تهران به چاپ می‌رسد، و در همان سال نیز به عنوان کتاب برگزیده شناخته می‌شود، و از جانب ارشاد اسلامی ایران کتاب سال معرفی می‌گردد. ۷۶ قطعه شعر را در خود جای داده که با عناوین: صداها، سمفونی، پیش از، سیب، کاش، تماشا، باز، هدف ... شروع می‌شود. با جناب ترابی تماس گرفتم تا شمه‌ای در خصوص کتاب برایشان بگویم که متأسفانه ایشان به دلیل دوری از وطن و در دسترس نداشتن کتاب و یا اینکه بفهماند که مرگ مؤلف یعنی چه فقط به این جمله اکتفا کرد: «کتاب فراز و نشیب مفهوم در موسیقی، و موسیقی در مفهوم است.» پس این جمله مرا واداشت تا به سراغ جناب طیب طاهری بروم، چراکه این احتمال را دادم که ایشان کتاب را داشته باشد. خوشبختانه جناب طاهری فرمودند که کتاب

را در سال ۱۳۸۸ از جناب ترابی هدیه گرفته‌اند و آنرا دارند، پس بنا به درخواست حقیر مبتنی بر تحلیلی مختصر- از این اثر اینچنین نوشتند:

رویا روی رؤیا (مقابل و برابر رؤیا)، رؤیا روی رؤیا (رؤیا پشت رؤیا، یا رؤیاهای مکرر) رؤیا تکرار رؤیا یا همان خواب و خیالی که حوصله‌ی بحر می‌پزد و آنقدر اغوا کننده است که خلسه می‌آفریند و تکرار می‌شود؛ و تکرارش تا زایش موجودی زیبا تدام دارد؛ و تو درد زایش را آسان ز دست نخواهی داد... از «صداها» شروع می‌کنم، آنچه که هرگز از بین نمی‌رود، و تنها این هست است که به درازای زمان می‌ماند، و همین صدا «سمفونی» خواهد شد که جریانی را در طول زمان سیال کند، مکث می‌کند، باز شروع می‌شود، مکث می‌کند و باز شروع می‌شود، «پیش از» آنکه جهان به دور سر زمان پرت شود و هی می‌چرخد و تمام این فراز و نشیب، آمد و رفت و چرخش، فقط به این خاطر است که تو بگردی به دنبال خودت. مولانا گفت: «دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ / کز دیو و دد ملوالم انسانم آرزوست.» و این بیت مصداق مصرع بعدی از همین شعر است که دنبال خودت (انسان خدا شدن، فقد عرفه...) و تمام آنچه که دوستشان داشتی- یعنی انسانیت- بگردی. تعجب نکن که چرا داشتی به کار

خواب ... نیست، بلکه عشقی به همراه خود دارد که در زندگی‌های گذشته- معلوم نیست چند سال، چند صد سال ...- به همراه دارد، و با چه دلهره‌ای هم از آن محافظت کرده. آن «سیب» است و پر مخاطره. از گزند راهزنان، از گزند دیکتاتور، از گزند قدرت طلب یا جاه طلبی که نشانه‌های آن هنوز موجود است و روزانه پای کودکان سر مرز را در کام نابودی می‌کشاند و کول برانی که بر آن کول، خمیدگی از شرم بی کفایت را تا مرگ می‌نمایانند... و نیز مهر بر لب زدن‌ها محافظت کرده. از دست زمانه آنرا محافظت کرده تا به تو برساند. این سطر باز جمله‌ای از حلاج را به خاطر آورده: «عشق تا نهفته است در معرض هلاکت و نابودی است، عشق وقتی به امن و امان رسد که با خطری روبرو گردد». شاعر تعجیل می‌کند، و دلواپس آن است که دیر برسد. از زمان‌های دور مرحله به مرحله، زندگی به زندگی، افتان و خیزان آمده تا که هدفی را دنبال کند. آن هدف چیست نامعلوم است؛ کی و کجا یا چگونه به هدف می‌رسد نا مشخص است؛ فقط آنچه که برای شاعر مهم است این است که باید حرکت کرد، تا جایی که به تو اجازه‌ی حرکت می‌دهند. ناپلئون گفت: «حرکت اگر هم منفی باشد از سکون بهتر است»؛ حتی اگر سر چهار راه پوچی که مسیره‌ایش مشخص نیست عشقت را فدا کنی. تو تا آنجا

برده شده. شاعر ماضی را مضارع نمی‌کند، چراکه دوست ندارد کلاه سر خودش بگذارد. خاصه در این هزاره که پیچیدگی در اوج است. پارادوکسی که مفهوم آنرا می‌بایست در دیوانگی فهمید، و مخاطبی که دوست دارد همیشه در خواب باشد، یحتمل یا «می‌داند و نمی‌داند که می‌داند»، یا «می‌داند و می‌داند که نمی‌داند»، یا «می‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند»، یا «نمی‌داند و نمی‌خواهد که بداند» است. و شاعری که گیسوانی شانه شده می‌خواهد، کثرت و تکثری در تسلسل، مفهومی آزاد و رها، و این تکرار و جریان مکرر در طول زمان، آمد و رفت‌هایی را در ذهن تداعی می‌کند که دعوای همیشگی نام دارد، دعوائی که گاه به عصیان ختم می‌شود. خواننده بودم که حلاج گفته بود: «پیکار با خدا نکردن دیوانگی‌ست و دل به آشتی او خوش داشتن نافرزانگی». اجاغ و چائی که انتظار برای دم کشیدنش به درازای عمر است و گاه جای این دو عوض می‌شود که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. و گپ و گفتی که قیل و قال و مناقشه‌های این زندگی چند روزه‌ی لعنتی را به اختصار ارائه کرده تا از محبت و عشقی در سطر بعد از صفحه‌ی «پیش از» همه چیز سخن بگوید، تا نشان دهد که این سیال بودن که به درازای تاریخ تکرار می‌شود فقط دعوا و مشاجره و چای و خوردن و



قادر به رفتن بوده‌ای، و این از قدر و منزلت تو نخواهد کاست که بیشتر نمی‌توانی بروی، و فهمیم آن وقت انکار نخواهد کرد که چه مصائبی را پشت سر گذاشته‌ای تا بدانجا رسیده‌ای. عوامل یا آنچه که مقدر است دست به دست هم می‌دهند که سیب در دست بگردد، و با خشم پرتش کنی وسط همان چهار راهی که نمی‌دانی چیست، تا زیر کامیونی برود که خودت داخل آنی!!! یا نه، خودش داخل آن است!! يك بازی که همان جمله‌ی کار جهان هیچ در هیچ است، و يك مشت دیگر از این مفاهیم که گاه گره است برای کوفتن دندان‌هایی نمایان، و در آخر واژه‌ی «کاش» تنها بن‌بستی است که دروازه می‌شود و فوراً تو در این مرتبه از آن وارد می‌شوی. کاش اینجوری نبود تا اینجوری بشه، کاش پهلوانی نبود تا پیر بشه، کاش شیری نبود تا به وقت پیری سخره‌ی روباه بشه... کاش کاش... اما این کاش نقصان است، چراکه اگر زمستانی نباشد بهار مفهوم پیدا نمی‌کرد. پس این نقص در هستی موجود است و حافظ آنرا اینگونه بیان داشته: «پیر ما گفت که خطا بر قلم صنع نرفت/ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد». پس به «تماشا» می‌نشینیم و انتظاری که حقیقت است. آماده و عاشق، طلب می‌کنی در گذر زمان ظالم، آنچه که جز تباهی... اصلاح... چیزی به ارمغان نمی‌آورد...

«باز» در ادبیاتی فلسفی خمیر شدم تا از «هدف» دور شوم، که شرح مختصری بر کتاب جناب ترابی بود تا آن را در چند سطر عنوان کنم. رؤیا روی رؤیا گسست پیوند با رئالیسم و پردازش ذهن و روح در مفاهیم فراتر از واقعیت است. نه به آن معنا که با دنیای بیرون مرتبط نباشد، بلکه دنیای بیرون الگوئی برای دست یازی به حالت‌های درون آگاهی هستند. در این اثر هنری چند پارگی و نیز ذهن‌گرائی وجود دارد، و برخلاف مواردی که بحران ناشی از افراط در آن تبدیل به بازی با کلمات می‌شود، شعر به مفهومی ایده‌آل ختم می‌گردد. هستی‌گرائی با تضاد آن مسأله‌ای است که هنرمند در حل آن باید در ژانر کوشا شود، که در ادبیات پسامدرن این مهم حل ناشدنی است، و تنها راهکار، مقاومت در برابر تباهی و ویرانی و ادامه دادن به این بازی در این میان می‌باشد. با اینکه قالب کلی این اثر در حوزه‌ی مدرنیستی می‌باشد، اما ذهنیات پسامدرن نیز گهگاهی به جهت زیبایی کار به کمک آمده تا دستیابی به نظم و معنا دور از احتمال نگردد.



کاریکاتور / نادر تارمی



